

اسلام ومکاتیب ادبی

نجیب الکیلانی . ترجمہ نوید کاکاوند

۱۴۱۱ھ

BUREAU FOR RELIGIOUS ART STUDIES

Islam and Literary School

Written by: Najib Alkilani

Translated by: Navid Kakavand



حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی - ایران - تهران - تقاطع خیابان حافظ و سمیه

صندوق پستی ۱۶۷۷/۱۵۸۱۵ تلفن: ۸۸۹۲۰۰۱

مرکز بخش: بازرگانی مؤسسه انتشارات سوره

تلفن: ۸۸۱۱۷۶۶ - تلکس: ۸۸۰۶۹۸۸

۳۸۰ تومان

شابک ۹۶۴-۴۷۱-۰۴۷-۹
ISBN 964-471-047-9

اسلام و مکاتب ادبی

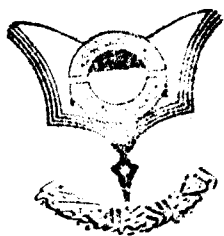
نوشتہ 'نجیب الکیلائی

ترجمہ 'نوبید کاکاوند

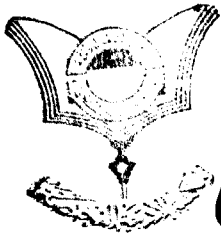


۱/۰۰۰ ف

۹/۱



بسم الله الرحمن الرحيم



اسلام و مکاتب ادبی

نوشته نجیب الکیلانی

ترجمه نوید کاکاوند



خزانه مخطوطات
تهران، ۱۳۷۶



■ دفتر مطالعات دینی هنر

■ اسلام و مکاتب ادبی

■ نوشته نجیب الکیلانی

■ ترجمه نوید کاکاوند

□ طرح جلد: سید علی میرفتاح

□ چاپ اول: ۱۳۷۶ - تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

□ حروفچینی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسه انتشارات سوره

□ نقل و چاپ نوشته ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

ISBN: 964- 471- 047- 9

شابک: ۹ - ۰۴۷ - ۹۶۴۴۷۱

مقدمه

در سالهای اخیر، بسیاری از نوشته‌های اسلامی که مسائل گوناگون تفکر اسلامی را بررسی کرده و کوشیده‌اند تا بین دین و نظامهای اقتصادی، سیاسی و اخلاقی جامعه ارتباط برقرار کرده، عمق نفوذ ارزشهای دینی را در زندگی بشر و تحولات فرهنگی آشکار سازند و از ارزش معنویات در ساختار فرد و جامعه سخن گویند.

با وجود این، هنر اسلامی به طور عام و ادبیات اسلامی به طور خاص و شناخت و بررسی آنها در پرتو عقاید اسلامی، آنگونه که سزاوار آن دو است مورد بررسی و تحقیق ژرف و ناب قرار نگرفته است. این مسئله سالها در ذهن من بود و همواره با محققان اسلامی در این مورد سخن می‌گفتم. از سال ۱۹۵۶ م که تحقیقاتم را در مورد شاعر و فیلسوف مسلمان، محمد اقبال آماده می‌کردم، کوشیدم که از لابلای جستارهای تطبیقی شعر و فلسفه اقبال، برداشتهای کلی وی از مفهوم هنر و ادب را ارائه دهم.

در همان هنگام، استاد سلجوقی در کنفرانس اسلامی قاهره بحثی از تأثیر اسلام بر هنر و علوم ارائه داد و آثاری را که شایسته

تحقیق و عنایت هستند معرفی کرد. همچنین، هنگامی که چاپ اخیر کتاب استاد سید قطب درباره نقد ادبی منتشر شد به نکات دیگری دست یافتم که مهمترین آنها سعی در تعریف ادبیات و هنر اسلامی بود که او خود آن را دیدگاه اسلامی نسبت به طبیعت، انسان و هستی نامیده است و این که ادیب مسلمان، کسی است که همه اینها را از خلال دیدگاه اسلامی با تعبیری هنری ارائه می دهد. آنگاه استاد محمد قطب کتاب روش هنر اسلامی (منهج الفن الاسلامی) را منتشر کرد. محمد قطب، در این کتاب همان تعریفی را که برادرش سید قطب ارائه داده بود دنبال کرده و از مسیر کلی که او رسم کرده بود خارج نشده است. آنچه در این کتاب به چشم می آید این است که نویسنده به یک مرزبندی ادبی نپرداخته است تا آنچه را که «ادبیات اسلامی» نامیده می شود - چه از قدیم و چه از جدید - اعم از داستان، نمایشنامه و شعر در آن محصور گرداند. از جهت دیگر، آنگاه که خواسته نمونه ها و شواهدی ارائه کند، جز معدودی از آثار ادبیات عربی و اسلامی را نیافته است و ناگزیر به برخی از آثار تا گور و یک نمایشنامه نویس ایرلندی، که هیچیک مسلمان نیستند، استناد کرده است. اگرچه ما در بسیاری از دیدگاهها با او همراهیم، لکن برای او امکان داشت که در ادبیات جدید به آنچه نقص فوق را جبران کند دست یابد. به علاوه، او به شماری از بزرگان که جایگاه ادبی و فکری بلندی در ادبیات و اندیشه ما دارند اشاره ای نکرده است. به عنوان نمونه می توان بعضی از آثار رافعی، اشعار اسلامی شوقی و حافظ، داستانها و بعضی از نمایشنامه های استاد باکثیر، حماسه اسلامی احمد محرم و بعضی از داستانهای کوتاه و نمایشنامه های توفیق حکیم را نام برد. بی شک، کتاب حجیمی مانند روش هنر اسلامی نمی بایست از این نکته غفلت می ورزید. علاوه بر این، استاد محمد قطب مکتبهای ادبی غرب و مفاهیم آنها را پیش روی ما نگشاده است تا یک تحقیق مقایسه ای بین مفهوم هنر اسلامی و این مکاتب ارائه دهد؛ در حالیکه تحقیق مقایسه ای، در تشخیص

ارزشهای هنر اسلامی نقش عظیمی دارد. سخن دیگر آن که، بخش عمده این کتاب بیشتر جنبه دینی دارد تا جنبه هنری. با این همه، کتاب مذکور خلأ بزرگی را در تحقیقات اسلامی پر کرده و خدمت شایانی توأمان به هنر و دین انجام داده است.



بی شک نویسندگان اندیشه اسلامی باید در این مورد با تحقیق و بررسی فراوان، بیشتر بنویسند. چرا که نقش سخن در تشخیص ایدئولوژی ما، نقش گسترده و ژرف اثری است. به همین دلیل، من این تحقیق کوتاه را به عنوان سهم خود در تلاش برای توضیح این مشکل ارائه می کنم و اعتراف می کنم که این جستار اندک نمی تواند همه نقصها را جبران کند.

ممکن است خواننده پرسد:

آیا واقعاً ادب اسلامی کاملی وجود دارد که بتوانیم قواعد دیدگاه اسلامی را از آن بیرون بکشیم؟

در پاسخ به این سؤال می گوئیم:

اگر چنین ادبیات اسلامی کامل نداشته باشیم، دین اسلام که هست! و ما می توانیم این قواعد و اصول را از آن الهام بگیریم.

درست است که مفاهیم بعضی از مکتبهای ادبی - همچون کلاسیسم و رمانتیسم - در پرتو نمونه های پیش از آن مشخص شده است. اما فراموش نکنیم که بعضی از مکتبهای ادبی هیچ نمونه ای از پیش نداشته اند بلکه به دنبال دیدگاههای فلسفی و فکری، نمونه های ادبی آن مکتب به وجود آمده است، مانند مکتب اگزیستانسیالیسم که از یک فلسفه شروع شد و به صورت یک مکتب ادبی ادامه یافت؛ و همچنین رئالیسم سوسیالیستی که به فلسفه سوسیالیسم یا مارکسیسم باز بسته است که پیش از آن پدید آمده بود.

پس اگر ما بکوشیم تا چهارچوبی برای دیدگاه اسلام در ادبیات ایجاد کنیم خطا نرفته ایم، هر چند که نمونه های کامل دقیق و مشخصی در دست نداشته باشیم. لازم به تذکر است که ما در این مسئله، بی سابقه و آغازگر نیستیم بلکه ما میراث ادبی در دست داریم که نشان می دهد ادبیات اسلامی قبل از این مرحله قانونگذاری و قاعده پردازی، ظهور و حضور داشته است.

بسیارند کسانی که می گویند: «ادبیات اسلامی جز در خاك اسلام و میان ملت مسلمان رشد نمی کند و قوام ملت مسلمان، افراد مسلمان می باشند.» این تا حدی صحیح است، لیکن ادیب مسلمان که از اصول دین الهام می گیرد و از خلال تصورات اسلامی بیان می کند، می تواند هنر خود را در هر جامعه ای (مسلمان یا غیرمسلمان) ارائه دهد و نارسا بودن مفاهیم اسلامی جامعه، او را از ایفای رسالت خود باز نمی دارد؛ چرا که نقش ادیب مسلمان به این مرتبط است که جامعه را متحول سازد و راه را پیش روی آن روشن کند.



غریبه ها ادبیات را چنین تعریف می کنند: «ساختاری هنری برای یک تجربه بشری» و یا «بررسی زندگی». در کتاب روش هنر اسلامی، ادبیات چنین تعریف شده است:

«ادبیات، بیانی هنری از هستی، انسان، زندگی و طبیعت از خلال تصورات اسلامی است.»

ما، منکر نقش ساختار هنری و تجربه بشری، خواه تاریخی یا اسطوره ای، خواه فردی یا اجتماعی نیستیم و نیز منکر این که ادبیات بررسی و پیوند زندگانی است نمی باشیم؛ اما به دیدگاه های اسلامی و به نور خدایی که راه صحیح را پیش روی قلمها، افکار و روشهای عملی ما روشن می کند و آنچه که ما را به حق و خوبی و زیبایی

می‌رساند ایمان و تعهد داریم .

ما، در این کتاب از ارتباط دین با هنر، از دشمنی بین دین و هنر، از آزادی و تعهد در ادبیات اسلامی و از جایگاه آزادی اگزیستانسیالیستی و آزادی اسلامی و تفاوت بین این دو یاد کرده ایم . همچنین، از دیدگاه اسلامی و ادبیات سخن گفته ایم؛ و در ادبیات قدیم و جدید اسلامی گشتی زده ایم و در سطوری چند، از مکتبهای ادبی به اختصار یاد کرده ایم تا فرصتی برای تحقیق و مقایسه فراهم شود .

من معتقدم که این موضوع بیش از این نیاز به دقت و بسط دارد .
پس تا فرصت دیگر، واللہ ولی التوفیق ...

نجیب الکیلانی

شهر شابه - عربیه - اول اکتبر ۱۹۶۲

دین و هنر

دین - آن طور که ما می فهمیم - عقیده ای فراگیر برای تنظیم زندگی و تفسیر آن و پاسخگویی به نیازهای درونی بشر و مشعلی است که راه را پیش روی مردمان روشن می سازد و آنان را به پایانه های سعادت و آرامش رهنمون می شود؛ وسیله ای است که روابط فردی و اجتماعی را ثبات می بخشد به بیان دیگر، دین، آرمان والایی است که با واقعیات و قوانین و سنن زندگی برخورد و منافاتی ندارد. و ایستایی و جمود در آن راه نمی یابد و گمراه ساختن شعور انسانی از آن بر نمی خیزد.

مردم، در سایه دین همچون دندانهای شانه یکسانند. اختلاف رنگ انسانها، برای آنها در دیدگاه دین، تفاوتی ایجاد نمی کند. همان طور که گروهی را بر گروهی و سرزمینی را بر سرزمینی برتری نمی دهد، چرا که دین را مفهومی فراگیر و انسانی است.

دین، همواره فضایل انسانی را از مزمه می کند و مردم را بدان می خواند. برادری جهانی یکی از پایه های استوار آن است و عدالت و آزادی شاخصها و نشانه های روشن آن هستند، و اصول و موازین جاوید آن با شیرینی عشق آمیخته است. از دیدگاه دین، رحمت، صفت پسندیده ای است که شکوه قدرتمندان را می شکند و ضعیفان شکست خورده را یاری می کند.

دین، فریادی بر طغیانگران است و انسانها را به مبارزه با ظلم و ستم فرا می خواند؛ کج رویها را از بین می برد و با هرج و مرج و بی بند و باری سر جنگ دارد. دین، شمشیر آخته ای بر گردن گناهان و رذایل است. دین، داور میان حاکم و محکوم، حکومت و حکومت، انسان و برادرش انسان و سرانجام بین انسان و خداوند است و در ضمیر و عقل انسان جای دارد. دین، تازیانه کیفر محاکم نیست و نیز تنها مجموعه ای از قواعد خشک که پیوند آن با پیرامونش گسیخته باشد نیست.

در قرآن کریم، با بیانی روان، صورتهای زنده و تپنده ای از همه این معانی آمده است: فرعون، آن که ادعای هموردی با نیروهای الهی را داشت و انسان را خوار می شمرد، کودکان را می کشت و زنان را زنده می گذاشت و معجزات خدا را تمسخر می کرد. قارون، که به واسطه ثروت فراوانش بر مردم فخر می فروخت و می خواست تا به کمک مال خویش به هر چه دلش می خواهد دست یابد؛ و زنهایی که به پیامبران خیانت کردند و مردانی که از راه منحرف شدند.

در قرآن همچنین از نفس انسانی، آن گاه که به اوج می گراید و آن گاه که به حسیض پستی فرو می افتد، روایات طولانی آمده و برخوردها و جنگهای سخت بین نیروهای متضاد زندگی و دشواریهای درگیر آن به تصویر کشیده شده است. خلاصه، آیات قرآن جهان پهناوری است که در آن اصوات بسیار طنین افکن است.

دین، نوری است که می درخشد اما چشمها را آزار نمی دهد؛ و اسرار و حقایق زندگی را بدون نیرنگ و کاستی و با مثالهای روشن و کافی جلوه گر می کند. و هنر... ماهیت هنر چیست؟ پرسشی است در سه کلمه که صدها بلکه هزارها اندیشمند پاسخهای گوناگونی به آن داده اند؛ اما در حقیقت، هنر، تعبیری بس زیبا و دلنشین از زندگی و نفس است که تمایز آن به اصالت و راستی است؛ و یا بیانی از تجارب انسانی در یک شکل هنری شناخته شده است، اعم از آنکه این شکل هنری داستان باشد یا قصیده، نمایشنامه و یا یک قطعه موسیقی.

هنری که صداقت نداشته باشد، چنان است که گویی یکی از ستونهای اصلی آن فرو ریخته و در نتیجه همه پایه های آن از هم پاشیده باشد و گران ترین ارزشی را که اعتبار هر هنری بدان است از دست می دهد. چنین هنری تصویری دروغین از

انسان و زندگی و سیمایی ساختگی از زندگی بشری را جلوه می دهد.

هنر باید دارای مضمون و محتوا باشد. هنر بدون محتوا، تو خالی و پوشالی است و جامه های خالی، تشنه را سیراب نمی کند. همچنان که میوه گندیده، انسان را خوش نمی آید. در هر کاری، کورکورانه رفتن و بی هدف بودن به معنی جنون و ساده انگاری است. پس به ناچار هنر را باید محتوایی باشد و اساس این مضمون، اندیشه ها و حکمتهائی است که از سرشت بشری گرفته شده و با دین پاک مطابقت دارد. دین پاکی که از شائبه و هوس اندیشمندان گمراه به دور است.

نتیجه این که، ماده هنر، زندگی و فطرت انسان و پایه های نگهدارنده آن یعنی درستی، اصالت هنری و محتوای سالم است.

ماده دین هم، زندگی و فطرت انسانی است و پایه های اساسی دینی که راست و فرستاده از جانب خداوند است؛ اصالت و راستی و آرمانهای بلندی است که با واقعیت زندگی سازگار و با تحولاتش همراه است و آن را از سعادت و دوستی و برادری و عدالت و آزادی سیراب می سازد.

هدف هنر، بهره دهی، سودرسانی و تشویق به ایجاد جامعه بهتر است. هدف دین هم، سعادت انسان و بهره برداری بشر از زندگی و حاکمیت آرمانهای والا بر روابط انسانها، دولتها و حکام است و آمادگی برای جهان دیگر که عالم برتر است و گریز از ظلم ها و گمراهی ها و نابودسازی آنها:

«در هر پرستشگاهی زینت خود را بگریید...»^۱

«و اسبان و استران و خران را برای آن آفریده است که سوارشان شوید و نیز زینت شما باشند.»^۲

«در آنچه خدایت ارزانی داشته است، سرای آخرت را بجوی و بهره خویش را از دنیا فراموش مکن...»^۳

«خدا به عدل و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد و از فحشاء و زشتکاری و ستم، نهی می کند...»^۴

«خدا برای کافران، مثل زن نوح و زن لوط را می آورد که: هر دو در نکاح دو تن از بندگان صالح ما بودند و به آن دو خیانت

۱. قرآن مجید، سوره اعراف، آیه ۳۱.

۲. قرآن مجید، سوره نحل، آیه ۸.

۳. قرآن مجید، سوره قصص، آیه ۷۷.

۴. قرآن مجید، سوره نحل، آیه ۹۰.

ورزیدند و آنها نتوانستند از زنان خود، دفع عذاب کنند و گفته شد «با دیگران به آتش درآیید!»؛ و خدا برای کسانی که ایمان آورده اند، زن فرعون را مثل می زند، آنگاه که گفت: ای پروردگار من، برای من در بهشت، نزد خود، خانه ای بنا کن و مرا از فرعون و عملش نجات ده! و مرا از مردم ستمکاره برهان!، و مریم دختر عمران را که شرمگاه خویش را از زنا نگه داشت و ما از روح خود در آن دمیدیم و او کلمات پروردگار خود و کتابهایش را تصدیق کرد؛ و او از فرمانبرداران بود.^۵

«ما آسمان فرودین را به چراغهایی بیاراستیم و آن چراغها را وسیله راندن شیاطین گردانیدیم...»^۶

«ای داود! ما ترا خلیفه روی زمین گردانیدیم. در میان مردم، به حق، داوری کن و از پی هوای نفس مرو که ترا از راه خدا منحرف سازد...»^۷

«ما، این آسمان و زمین و آنچه را که میان آنهاست، به باطل نیافریده ایم...»^۸

«چون با خدا پیمان بستید، بدان وفا کنید...»^۹
«و اگر به صلح گرانید، تو نیز به صلح گرای و بر خدا توکل کن...»^{۱۰}

«و کسانی را که زر و سیم می اندوزند و در راه خدا انفاق نمی کنند، به عذابی دردآور بشارت ده!»^{۱۱}

«و اوست خداوندی که شما را از یک تن بیافرید...»^{۱۲}
«کسی که منگری را ببیند، باید با دست، آن را تغییر دهد. اگر نتوانست، با زبان و اگر باز نتوانست، با قلبش؛ و این پائین ترین مرتبه ایمان است...»

۵. قرآن مجید، سوره تحریم، آیات ۱۰-۱۲. ۶. قرآن مجید، سوره ملک، آیه ۵.
۷. قرآن مجید، سوره ص، آیه ۲۶. ۸. قرآن مجید، سوره ص، آیه ۲۷.
۹. قرآن مجید، سوره نحل، آیه ۹۱. ۱۰. قرآن مجید، سوره انفال، آیه ۶۱.
۱۱. قرآن مجید، سوره توبه، آیه ۳۴. ۱۲. قرآن مجید، سوره الغام، آیه ۹۸.

«سیدالشهداء دو کس هستند: حمزه پسر عبدالمطلب، و مردی که پیش حاکمی ظالم رود و او را نهی کند و آن حاکم ظالم او را بکشد».

بسیاری از تصاویر، مناظر، صحنه‌ها و حوادث بزرگ و بسیاری از اصول و آرمانهای جاویدان که در آیات قرآن آمده است، یکبار مردم را به آراستگی و بهره‌گیری از نعمت‌های زندگی بدور از اسراف و حرص و طمع - می‌خواند و بار دیگر، آدمی را به نیکی و عدالت تشویق می‌کند و همواره خیانت و خیانتکاران را نکوهش می‌کند. قرآن برای زندگی ارزش بسیار قائل است و این که زندگی فاعلیت دارد و به عبث و بیهوده نیست؛ قرآن از ظلم و احتکار و بهره‌کشی متنفر است و مردم را به عدل و دوستی و صلح و ایجاد جامعه‌ای پاک و خالی از ناخالصی و دورویی و بنده‌پروری فرا می‌خواند. زندگی، با همه رنگهای روشن و تیره، خنده‌ها و گریه‌ها؛ و وجود انسان، با ضعفها و قوت‌های آن، با افکار پنهان و جلوه‌های ظاهر آن، همگی در آیات قرآن در نهایت پاکی و صداقت تصریح شده است.

هنر درست، در بالاترین درجات و با برترین اهداف، چیزی بیش از این نمی‌خواهد. هنر - در دوره‌های بسیاری از تاریخ - به این گرایش نزدیک گردیده و در نتیجه، توانسته است تکانهای سخت و دگرگونیهای ریشه‌ای در مظاهر زندگی ایجاد کند و انقلابهای عظیم در ژرفای وجود انسانی به وجود آورد.

دین، همیشه وسیله‌ای پاک در جهت هدفی شریف بوده است. هنر صحیح نیز وسیله‌ای پاک برای هدفی شریف است؛ و تار و پود هر دوی آنها، صدق، اصالت، هشیاری، انگیزه‌نیک و تشویق به ایجاد جهانی برتر است؛ و این چنین است که هنر و دین همراه می‌شوند.

داستان پیوستگی هنر و دین، داستانی کهن در ژرفای تاریخ است. قبل از نزول ادیان آسمانی. مردم عبادات خویش را در حالت رقص در صحن معابد و گرد ستونها و بتها بجا می‌آوردند یا از برای نزدیکی به خدای بزرگ، سرود می‌خواندند و در کنار غارها، تپه‌ها و آتشفهای مقدس طبل می‌کوفتند و با نواختن موسیقی، به درگاه آفریننده آسمان و زمین تضرع می‌جستند. مصریان قدیم علاوه بر نوشته‌هایی که می‌خواندند، گونه‌هایی از هنرهای رفیع را نیز عبادت می‌دانستند. در معابدی

در سر تاسر مصر و در گورهای متعدد، نقشها و تصاویری با رنگهای خیره کننده و همچنین نوشته هایی که سرشار از تضرع و توسل به خدای پروردگار جهانیان است دیده شده است.

در اروپای قدیم و جدید، باشکوه ترین تابلوهای هنرمندان جهانی بر سقفها و دیوارهای کلیساهاست که از شگفت ترین آنها، تابلوهای میکلائل است. و اما اسطوره های کهن یونان؛ یونانیها در حماسه ها و نمایشنامه های اسطوره ای خویش خدایان متعددی می یافتند که در نام و ویژگی متفاوت بودند: الهه خوبی، الهه جنگ، الهه زیبایی، الهه شعر، الهه موسیقی و ... در تاریخ هنری بشریت، جایگاه ویژه ای برای نمایشهای دینی به طور خاص و هنرهای دینی به طور عام وجود دارد.

هنرهای کهن نه تنها با دین پیوند دارند بلکه آن هنرها وجود خویش را از دین دارند. دین، تار و پود سنتها و شیوه های آن هنرها و همچنین آرمانهای بلندشان را ساخته است؛ تا حدی که گوئی دین خود زندگی است و زندگی همان پلی است که آنان را به دنیای نامتناهی ابدی می برد.

این پیوند میان دین و هنر را چگونه توجیه کنیم؟

نخست این که، دین هستی جوشیده از وجود بشر است که در نفوس مردم ریشه دوانیده و پدیده ای ساختگی و بیگانه نیست که با انسان پیوندی دروغین داشته باشد، نیروی جاذبه ای است که مخلوق را به سوی خالق می کشد و آن چنان به آفریننده پیوند می دهد که گسستنی در آن نیست. در این دیدگاه، انسان جز گیاهی که دست قدرت خداوند او را پرورش داده نیست و اگر خدا این گیاه را رها کند و آن را به آب و غذا و نور و هوا یاری ندهد، می پژمرد و می میرد و خشک گیاهی می شود که هر بادی وزد پیشش دوان است.

دوم این که، آرمانها و اصول دین آن چنان با واقعیات زندگی درآمیخته است که گسستن در آن راه ندارد. دین، قدرت قانونگذاری و ایجاد سنت و صدور حکم دارد. این وسعت و فراخی در دین، به آن امکان داده است که سینه خود را برای واکنشها و اشراقات روحی و حرکتهای دامنه دار هنر بگشاید. در پرتو این معنا، دین، بندی بر پای آزادی و خیزشها نیست بلکه سرچشمه مفاهیم و مضمونهای فکری و هنری و یکی از منابع غنا و رشد آن است.

علیرغم قدمت زمان، هیچکدام از مورخان نتوانسته اند این هنرهای اصیل را به سادگی و کوتاه بینی متهم سازند بلکه تراژدیهای کهن هنری و اسطوره ها و حماسه ها جایگاه والایی را در جهان هنر و ادب اشغال کرده اند؛ و علیرغم دور بودن از ذهن و نیز تعدد خدایانی که با همان نقصهای بشری توهم کرده بودند، خدا در نظر آنان تنها انسانی بود با صفات خارق العاده، صفاتی برخاسته از شریا از خیر، جسمی یا روحی.

سوم این که، دین-پیش از فلسفه- توانسته است تفکری در مورد زندگی و اسلوبهای آن و اصول حاکم بر آن ایجاد کند؛ و به این سبب طبیعی است که دین چشمه ای باشد که عقل و عاطفه از آن نشأت می گیرند و سیراب می شوند و بدان اعتماد می ورزند و قداست آن را محترم می شمارند؛ و هر گاه اندیشه ای روشن و از جهت تفسیر و توضیح از دیگر اندیشه ها برتر باشد، می تواند گوی سبقت را بر باید و چیرگی خویش را بر همه تحمیل کند.

و سخن آخر، و نه آخرین، این که پیوند دین با هنر، نتیجه اشتراك آنها در هدف و نزدیکی آنها در وسیله، با وجود اختلاف در شکل و همخوانی در محتوا، می باشد.

جنگ هنر و دین

دشمنی بین هنر و دین، با طبیعت ملایم آن دو سازگار نیست. هر چه در مورد این درگیری گفته شده مولود موقعیتهای ناگوار تاریخی و اشتباهات فردی و جمعی است که با اوضاع و احوال مختلف گره خورده است. این جدال به جنگی انجامید که کرامت هر دو را خدشه دار گردانید. هنر به خروج از موازین جامعه و تمایل به بی بند و باری، زیر پوشش شعارهای آزادی ساختگی متهم شد و دین نیز به تحجّر، همکاری با نیروهای ارتجاعی و تقدیس گذشته ها، بدون توجه به خوب و بد آن متهم گردید.

و در نتیجه میان دین و هنر جنگ هولناک خونباری زاده شد. هر کدام این گمان را داشتند که نابودی دیگری به معنی حیات خود او و در حکم پیروزی اندیشه و اعتلاء کلمه و قداست آن و پاک شدن از هر گونه زشتی است. ژان ژاک روسو اعترافات خویش را نوشت و دیگر مورّخان و نویسندگان از پدران روحانی و اسقفهایی نوشتند که اگر چه به پاکی و تقوا تظاهر می کردند، غرق رذایل و پستیها بودند و نیز روایات طولانی درباره مردان دین که استثمار و احتکار می کردند و مال می اندوختند و یاور فساد و ستم بودند.^۱ تا جایی که این جمله، مثل مشهور فرانسه شد:

۱. کتاب نویسنده به نام: الطريق الى اتحاد الاسلامی.

«آخرین پادشاه را با روده آخرین کشیش دار بزنید!»
مردم هنوز شکنجه های روحی را که کلیسا بانی آنها بود، آنگاه که صاحبان نظریات جدید کروی بودن و جاذبه زمین را محاکمه می کردند، از یاد نبرده بودند که آنان را می کشتند، زنده در آتش می سوزاندند، در سیاهچالها می افکندند و به بدعت گذاری و خروج از کلام خدا متهم می ساختند.

گروهی از مردان دین که زمیندار و صاحبان تیول بودند و مقامهای بالا را اشغال می کردند. سد راه آزادیها می شدند و تا آنجا که در توان داشتند با نهضت های اصلاحی دینی و اجتماعی و سیاسی جنگیدند. و متقابلاً، آنها که ضمیر بیدار داشتند، حقایق دین و روح آن را می فهمیدند و از سرچشمه پاك و گوارای آن سیراب بودند و آنها که دارای اندیشه آزاد بودند و در جستجوی ذات اشیاء می کوشیدند و غرق در تجربه ها و استنتاجهای ملموس بودند، بر این گروه از رجال دین و روحانی نمایان می تاختند.

و ما همچنان که کوتاه بینی و آزمندی را در آن مردان دین نمی پسندیم و بر آنها خرده می گیریم، باز یاده روی در استهزاء و هجوم بر دین و مردان دین، تا جایی که به عنوان مجموعه مفاسد و کمبودها و مانع رشد و تحول سیاسی و اجتماعی و فکری شناخته شوند مخالف هستیم و به هر حال درست نیست که خطاهای کسانی که «رجال دین» نامیده می شوند را بر خود دین حمل کنیم.

در ورطه این جنگ خونبار گونه ای جدید از ادب زاده شد. گونه ای که در تصویر کردن زشتکاریهای مردان دین به اغراق گرائید و بی بند و باری و آزادی از بند این و آرمانها و اخلاقیات آن را مایه افتخار دانست و دین را تصویری از واپس گرایی و عقب ماندگی و نابود کننده، دست آوردهای تمدن جدید و ستیزنده با آزادی مردم و ابداعات هنری شمرد که از پرواز اندیشه ها در آسمانهای اشراق و بیان آزاد جلوگیری می کرد. هوگو در داستان خود «گوژپشت نوتردام» از کشیشی سخن می گوید که خدا را فراموش می کند و سرودها و سستهای روحانی را از یاد می برد. در پی دختر کولی افسونگری به راه می افتد و برای به دست آوردن دل او به هر کاری دست می زند و دیگر نویسندگان نیز دهها داستان و رمان و نمایشنامه در این باره نوشتند، تا آنجا که مردی با ردای سیاه و ریش، نمادپستی و فرومایگی و رفاقت شیطان شناخته شد.

هر چند که با گذر زمان، تفکر اسلامی جایگاه شایسته خویش را یافت اما هنرهای ادبی، به جز شعر و خطابه و نثر فنی، آن طور که در غرب تنوع و گوناگونی یافت در اسلام متنوع نشد.

زیرا در اسلام، اثری از هنرهای نمایشی مشابه ادبیات یونان پدید نیامد و در آن حماسه سرایی و داستان نویسی رشد نیافت.^۲

علماء و اندیشمندان اسلام، از غریبها بخت بیشتری داشته اند، نوگرایی در تفکر اسلامی و همراهی آن با تفکر یونانی و رومی و ایرانی آشکار است. بر این اساس، اندیشه اسلامی توانست بنای عظیمی برپا کند که با داده های خود، جریانهای فکری در حال رشد اروپا را تغذیه نماید. چنان که فلسفه های ابن رشد، ابن سینا، فارابی و ابن خلدون را به اروپا منتقل کرد و همچنانکه دانشمندان اسلام توانستند در طبیعیات، شیمی، علوم تجربی و فنون دیگر گوی سبقت را برابند و در تفکر اروپائی تأثیر بسزایی بگذارند. طبیعی است که ایجاد برخی موانع توسط رجال متحجر دین و حکام مرتجع را نیز نمی توانیم نفی کنیم که آزادی فکر را محدود ساختند و آزادگان را آزار کردند.

وقتی که مسلمانان از ایستایی و تاریکیهای خود رها شدند به نقل علوم جدید از غرب، به خصوص هنر که دیرینه تر از علوم بود پرداختند و بدین ترتیب قصه، شعر نو و نمایشنامه نوشتند و بسیاری از مکاتب ادبی و بزرگان ادب غرب را پیروی کردند.

اما جای تعجب است که ادبای ما از نویسندگان اروپائی در نادیده گرفتن عامل مثبت دین تقلید کردند و میان دین و هنر جدایی انداختند و کار این تقلید تا آنجا کشید که قهرمانان داستانهای دینی را با همان نشانه ها و با همان سیمای شناخته شده در ادبیات اروپائی معرفی کردند. بدین ترتیب در داستانهای ما، مردان دین، غالباً مظهر بلاهت و ساده لوحی و نماد پلیدی و نیرنگ و نمونه منفی گرایی شدند. چنان که «شیخ شناوی» در داستان الارض^۳ به صورت یک فقیه روستایی معرفی شده است که بدون دلیل مردم را تکفیر می کند و با خیانتکاران و استثمارگران

۲. استاد فاروق خورشید در کتاب خود با عنوان «عصر التجمع» گفته است که مواد قصه در ادبیات عرب کامل است و نمونه های بسیاری بر صحت نظر خویش ارائه کرده و ما تا حد زیادی این رای او را تأیید می کنیم.

۳. نوشته عبدالرحمان الشرفاوی.

همراه است و از دین برداشتی محدود و نادرست دارد. و شیخ جنیدی، فقیه مردم گریز داستان اللص و الکلاب^۴ در اوراد و اذکار خویش غرق است. در گیر و دار جنگ شدید اجتماعی و دگرگونیهای ریشه ای که شهر را تکان داده، او از چپ و راست خود گسیخته و در عالم صوفی و انزوای خویش شناور است و غمِ مردمانش نیست.

«رجال دین» در داستانهای جدید عربی، اینگونه شکل گرفتند. صورتهایی که از ادبیات غرب به عاریه گرفته شده بود و یا نمونه های تکراری وازده ای که نفرت و انزجار را در خواننده برمی انگیزاند.

ما، از دیدگاه دینی، منکر این نیستیم که انسانها متنوع و گوناگون هستند. هیچکس هم نمی تواند منکر این حقیقت شود. در هر طایفه بشری خوب و بد. شیر و خیر، آویخته به رشته های فضیلت و افتاده در چاله های پستی وجود دارد. لیکن نویسندگان ما، نگاهشان را تنها بر نمونه های بد و منحرف متمرکز کرده اند و در مقابل مصادیق روشن و آشکار چشم فرو بسته اند. این یا به سبب ناآگاهی آنان است یا از روی پیروی کورکورانه از مفاهیم اروپائی که به جنگ با کلیسا و مردان کلیسا برخاسته بود حال آن که در اروپا همچنان گروهی از نویسندگان بزرگ هستند که به خدا و رستاخیز ایمان دارند و به ارزش های معنوی گردن نهاده اند و در داستانها، نمایشنامه ها و فیلمهای سینمایی، با حرارت بسیار از آن دفاع می کنند. حتی فلاسفه وجودی (اگزیستانسیالیست ها) خود به دو گروه تقسیم شده اند: وجودیهای منکر خدا و وجودیهای مؤمن؛ و حملات شدید و طوفان مطبوعاتی ضد دین، نتوانسته است شعله های ایمان و انوار روحانی را خاموش کند.

جرجی زیدان کوشیده است که تاریخ اسلام را در سلسله ای از داستانها ارائه دهد که متأسفانه، بی روح و بی ریشه اند. در این داستانها از خلفا و نامداران آزادی و اندیشه اسلامی، تصاویر زشتی ارائه شده است که عنصر اصلی وجودی خود، بلکه همه وجود خویش را از دست داده اند. کلمات راستی، شجاعت، پرهیزگاری، ایمان و رحمت وقتی به تنهایی ارائه شوند، عاری از اشراقات روحی موجود در چارچوبه یک اثر هنری خواهند بود و به صورت کلماتی خسته کننده درمی آیند که هیچ پیامی در بر ندارند: ... طارق بن زیاد در جریان داستان عاشقانه

عجیبی، پیروز می شود... و مسلمانان در یک جنگ به سبب خیانت کوچکی در لشکر دشمن، ظفر می یابند! ... پیروزیهایی که از ماجراهای عشقی یا عملیات جاسوسی یا توطئه های ساده به دست می آید.

توفیق حکیم، در نمایشنامه سلطان الحائر، در آغاز نمایش قاضی «عزالدین بن عبدالسلام» را نمونه یک مسلمان شجاع و مؤمن به قانون و عدالت که این دورا در برابر قدرت شمشیر یاری می دهد معرفی کرده است، کسی که در راه ایمان و دین خویش جان بر کف نهاده است. اما کمی پیش از پایان نمایشنامه، شخصیت شیخ، دچار تحول شده به یک فرد سست اندیشی و پریشان فکر، که می کوشد تا ایمان خویش را از یاد برد تبدیل می شود. این یک چهره متزلزل از یک دانشمند مسلمان، در فرم و محتوای نمایشنامه است که با منطق تاریخ و واقعیت نیز سازگاری ندارد.

البته نمی خواهم توفیق حکیم را از تمسخر کنندگان دین و رجال دین به شمار آورم، چرا که او آثار ارزنده ای نیز در تأیید و پشتیبانی مسئله ایمان و روح دارد.^۵



قصه دشمنی ساختگی بین هنر و دین، جنگ تلخی بین سیادت دلار و سروری سرشت انسانها است. دلار؛ نماد غرایز گمراه، بهره کشی و خودمحوری است؛ و سرشت انسان، نماد برتری کلمه خدا و پیروزی عقاید و تشکیل یک جامعه برادر و همراه که عدالت و عشق و پاکی و پرهیزگاری را سروری می بخشد. و روشن است که اخیراً، نقاب از چهره این دشمن ساختگی برداشته شده است.

بسیاری از نویسندگانی که از مصدر حق الهام گرفته اند قلمهای خود را برگرفته و مردم را به پاسداری از هستی انسان و نجات بشریت از چنگال مادیگری حاکم و سیطره ماشینیسم فرا می خوانند. و می کوشند تا از ارزشهای روحی دفاع کنند. اکنون این آتش افروزان تنها از گوشه و کنارهای شرق اسلامی بر نمی خیزد، بلکه در اروپا (که مدت طولانی از تاریخ را به ماده پرستی گذرانده است) نیز پیشاپیش این حرکت نویسندگان بسیاری با فریاد رسا بر این موج مادی گری محض توفیده و

۵. نگاه کنید به مجموعه داستانهای «ارنی الله»

از سرانجام تلخ و هولناک آن هشدار داده اند. آنان تا آنجا که توان دارند می کوشند که منطق ایمان و فطرت انسانی را برتری بخشند و دلار را به جایگاه طبیعی اش برگردانند تا ساختمان و بنای مادی جامعه را بسازد و ضمیر انسان و عقائد و آرمانهای بلنددینی در جایگاه حکمرانی روحانی قرار گیرند و اخلاقیات بشر جلوه یابد. این نویسندگان تأکید دارند که جنگ میان هنر و دین یا میان دین و زندگی، جنگی ساختگی است که شرایط ناگوار اجتماعی و اشتباهات تاریخی آن را ساخته و پرداخته است.

آزادی یا تعهد

بدیهی است که هر حرکت انسانی باید در جهت سعادت بشر باشد. این یک قاعده کلی است، خواه این حرکت فردی باشد یا اجتماعی. اما مفهوم سعادت نزد افراد متفاوت است. سعادت در نزد گروهی از انسانها؛ رسیدن به ثروت فراوان و بی شمار است و گاه در رسیدن به یک جایگاه و مقام بزرگ و رفیع اجتماعی است. چه بسا مردمی سعادت را در تندرستی بدانند و گروهی دیگر اوج خوشبختی را در سیراب کردن غرایز، از هر طریقی که باشد بشناسند و طایفه دیگری. گردن نهادن به آرمانهای بلند و یاری دادن آن را حدّ والای سعادت شمارند.

تا اینجا روشن شد که مفهوم خوشبختی گاهی اوقات همگون و مستقیم و گاه منحرف و عقیم است. گاه از عناصر متوازن و متکامل تشکّل می یابد و گاه از عناصر ناهنجار و ناهماهنگ که تنها به گوشه ای از زندگی عنایت دارد.

اسلام، سعادت دنیوی انسان را به سعادت اخروی او پیوند می دهد و بهره های روح و جسم را به هم نزدیک می گرداند و برای هر یک از این گونه ها صفات و نشانه های بارزی نهاده است: اسلام، ثروت اندوزی را منع نمی کند مشروط به آن که به طریق حلال کسب شده و از احتکار و حرص و طمع به دور باشد و در راه خرید و جدانها و نابودسازی ارزشهای فاضله به کار نرود.

اسلام غرائز را نادیده نمی گیرد و از آن غفلت نمی ورزد اما به سیراب کردن آن

از طریق مشروع و حلال فرا می خواند. اسلام می گوید مؤمن نیرومند نزد خدا نیکوتر و محبوب تر از مؤمن ناتوان است؛ لکن آن قدرتی را احترام می نهد که از گردنکشی و طغیان به دور باشد. اسلام جلوی انسان را برای رسیدن به بالاترین مقام ها - البته از راه مشروع - نمی گیرد لیکن او را از خودخواهی و تحقیر دیگران به دور می دارد.

همچنین می بینیم که اسلام، ریاضت را بر انسان تحمیل نکرده است. که آدمی در گوشه صومعه ای تاریک و ساکت زندگی کند و از رسیدن به قلّه موفقیت روی بگرداند.

از آن سو، انسان را به کوشش جهت رسیدن به حدّ اعلای مادیات و رفاه و توجه به غرایز نخوانده است. شرط اسلام، فقط پاکی وسیله و شرف هدف است. این شروط اسلام، پاینده های سخت و تحمیلی نیستند، بلکه دریچه های اطمینانی برای از بین بردن خطر طمع و آز می باشند که اساس جامعه را تهدید و ستونهای صلح و آرامش آن را ویران می کنند.

دین، جز برای سعادت انسان نیامده است، برای ایجاد یک جامعه منظم که از کینه توزی و خودپرستی به دور است و قانون جنگل در آن حکمفرما نیست.

اینک بر سر سخن بازمی گردیم و می گویم «هر حرکت انسانی، باید در جهت سعادت بشر باشد». و ادبیات که گونه ای از حرکت های انسانی نیز باید همان راه را پیماید و نقش بزرگ خویش را برای سعادت انسان و اجتماع ایفا کند و مراد من از ادبیات متعهد همین است. با این شناخت منطقی روشن می گردد که تعهد با آزادی منافات ندارد و دشمن آن بشمار نمی آید بلکه آن را نظم می بخشد و دریچه اطمینانی است که آزادی را از کجروی باز می دارد و آن را به مرزهای سعادت حقیقی راه می برد، به سعادت خردمندان موقر و نه به گفته فیلسوف مسلمان، محمد اقبال: «سعادت دیوانه ای رها شده در کارگاه شیشه گری...!»

گروهی آن را «ادبیات متعهد» و گروهی «ادبیات هدف دار» نامیده اند. ما نام «دیدگاه اسلامی در ادبیات» را بر آن می نهیم.

مسلمان برای هر گفتار و کردارش با در نظر گرفتن عامل نیت مسئول است. در دین ما، از صاحب قلم پرسیده می شود که چرا نوشته و درباره چه چیز نوشته و هدف او چه بوده است از آن که قلم به دست گرفته، از آن که شمشیر برافراخته، از

آن که زبان به سخن گشوده و از حقیقتی می گوید، از آن که در آزمایشگاه علوم تجربی بیدار مانده، از آن که در بازار تجارت مشغول است و از هر کسی که کاری کرده در مورد هدف آن کار پرسش می شود. همه آنها در برابر دو چیز مسئولند: پاکی وسیله و شرف هدف. از این رو، ادیب مسلمان به یک شیوه فراگیر در زندگی که گفتار و کردار او را در جمع و در تنهایی دربرمی گیرد، متعهد است. این طریقه فراگیر به یک فکر خاص اقتصادی محدود یا یک مکتب فلسفی بسته یا سرزمین معین یا حکومت خاص منحصر نمی شود بلکه همه افراد بشر را دربرمی گیرد و فضایل انسانی همچون: محبت، برادری، همکاری، شجاعت، عدالت و رحمت و ... را بزرگ می دارد.

برخی مکتبهای نوین ادبی کوشیده اند که به این فضایل انسانی بتازند و نشانه های آن را محو کنند و پاکی آن را بیالایند. به گمان ایشان، صفتی به نام شجاعت، وجود ندارد. بلکه شجاعت در حقیقت گستاخی ماجراجویانه ای است که خالی از دلهره و ترس هم نیست! در اعتقاد ایشان، شجاع در ذات خود، ترسوست ولی چون فریفته نگاه مردم است می کوشد تا در چشم دیگران به عنوان مظهر شجاعت شناخته شود. در حالی که، از شدت ترس، در درون خویش لرزان است.

در مورد فضیلت بخشندگی نیز، معتقدند که بخشندگی؛ صرفاً فخرفروشی و تظاهر و جلب عواطف مردم است. فرد بخشنده، خواهان جذب طرفدار و هواخواه است. این بخشندگی، فقط ظاهری است و در واقع معامله ای سودآور است که به وسیله آن عواطف مردم را می خرد و حلقه بگوشان احسان و بخشش را پیرامون او گرد می آورد. بهایی اندک در مقابل کالایی بزرگ ... و این بخشندگی خالص نیست.

به این ترتیب، پیروان این مکتب، رئالیسم سیاه، زندگی را رنگی از ناامیدی زدند و جامعه قداست و کارایی را از تن کرامات انسان به در آوردند. و در نتیجه تخم شر و شک را در سرشت خوانندگان خویش پاشیدند.

انسانی که منکر ارزشها و آرمانهای بزرگ انسانی است به آسانی دست به هر کاری می زند. و اگر فضایل انسانی تنها و هم و تخیل باشند، ادیان الهی نیز که از فضایل انسانی دفاع کرده انسانها را به آن می خوانند، چیزی جز وهم و خیالی

بزرگ نخواهند بود. و بر حسب این پندار انسان به خودش و برای خودش زندگی می‌کند و از ارتکاب هر جرم و هر گناهی - هر اندازه که بد باشد - رو گردان نیست! این ادبیات ناامیدی است ... ادبیات مرگ فطرتها! ... و ادبیات عدم اطمینان به هر چیز شکوهمند و زیبا از ارزشهای جاودانه زندگانی است. این ادبیات، ادبیات دورانی است که جهان گرفتار جنگ و استعمار جدید، نابودی امپراتوریها، فروافتادن تاجها و کشتار میلیونها انسان در میدان جنگهای مهیب است! ادبیات دوره‌ای که فریادهای درد و رنج و ویرانی از گوشه‌های جهان برخاسته، فضایل انسانی به خواب رفته و معانی خوشبینی و دوستی و صلح، نابود شده است.

و اما روشها و مفاهیم ما مسلمانان، ربطی به حوادث عارض بر جهان نداشته و مقید به دوره مشخص تاریخی نیست بلکه، شیوه‌ها و مفاهیم ما در سطحی از هوشیاری است که بر فراز حوادث گذرا جای دارد و از دوره‌های کوتاه و نادر تاریخ برکنار می‌ماند و ما این حوادث و پشامدها را داوری می‌کنیم و آنها را در پرتو اصول جاودانه خویش که همواره با منطق جاری زندگی که ریشه در گذشته و حاضر و آینده دارد بررسی می‌نمائیم. چنان که هنگام وقوع حوادث مهیب، اندیشه و راه فراگیر انسانی خویش را فراموش نمی‌کنیم. چرا که سستی و گمراهی گذراست و همیشگی نیست!

ادبیات ما، مولود پاسداری ما از ارزشها و آرمانهای والا است. و این ادبیات از ادبیات بیماران، ناامیدان و گمراهان جداست. و بر این اساس و در پرتو این معنی، ادبیات ما، ادبیات متعهد و هدفدار است.

ادبیات سرگرمی

نوع دیگری از ادبیات است که تنها برای لهو و سرگرمی نوشته می شود. وقایع مهیجی که در ورای خود چیزی جز ایجاد هیجان و لذت و سرگرمی ندارند.^۱ همچون تنگناهایی که آدمی را به خنده وامی دارد و یا به خود مشغول می سازد و یا همچون سخریه ها و پیشامدهای جالب نظر که در بعضی داستانهای پلیسی و تفریحی (نمایشنامه های کمدی) می آید و همچنین بسیاری از اشعار گستاخی و بی شرمی.

ادیب مسلمان در برابر اینها چه موضعی دارد؟

کلام حکمت آمیز و مشهور پیامبر اسلام (ص) در برابر ماست: «دلهایتان را دمامد تازه کنید چرا که دلها چون خسته و فرسوده گردند کور می شوند». زندگی تنها شوخی یا تنها جدی نیست، بلکه آمیخته ای از این دو است. هر انسانی حق دارد که از شوخی و سرگرمی بهره گیرد. پیامبر (ص) شوخی می کرد، ولی در شوخی هم جز حق، نمی گفت.

پس این گونه از ادبیات هم باید جزئی از کل ادبیات باشد. و مانعی ندارد که

۱. صاحبان این مکتب می گویند: هنر، صرفاً مهارت در ایجاد زیباییها و بهره بری از زیباییهاست با ارضای حس زیباشناسی انسان است بدون آن که منفعت خاصی جز بهره وری از زیبایی داشته باشد. (مشکلة الفن - زکریا ابراهیم).

ادبیات ما شامل گونه‌هایی از نمایشهای غم‌انگیز یا شادی‌بخش باشد، بخنداند و بگریاند و نیز معنی نیست که بعضی از ادبای صاحب ذوق ما به نوشتن این گونه آثار فکاهی و سرگرم‌کننده بپردازند، لکن نکاتی هست که باید دانسته شود.

ما مخالف ادب طنز نیستیم اما در ادب طنز به عفت و پاکی زبان اعتقاد داریم. شوخی می‌کنیم لکن جز حق نمی‌گوییم. و این دلیل کوتاه‌بینی و یا سخت‌گیری ما نیست. چرا که ادب طنز، توسط «برنارد شاو» و «ایسن» و دیگران به این مقام رفیع نرسیده است مگر به سبب آن که این نویسندگان علیه اوضاع فاسد اجتماع قلم زده‌اند یا به سختی بر سنتها و ارزشهای ساختگی تاخته‌اند. آنها با طنز خویش رویدادهای منطقه‌ای و جهانی را بررسی کرده ملتها را به جنبشهای شدید برمی‌انگیختند و ضمن ایجاد شگفتی و خنده، انسانها را به واژگون کردن اوضاع پوسیده و تخریب قلعه‌های عقب‌ماندگی و ارتجاع و در هم ریختن شکوه پوشالی و تاختن به حرکات فاسد بی‌ارزش تشویق می‌کردند.

می‌کوشیدند تا جامعه را بر پایه‌های پاک و واقعی بنا نهند. این طنزیست که بزرگترین موضوعات را در بطن خویش گنجانده است.

طنزی که ظاهرش، خنده و شوخی و باطنش، درد و گریه و انقلاب است. این همان طنز عمیق و مؤثری است که ما طالب آئیم. زیرا منطق زندگی نوین و ارتقای سطح بیداری مردم، ادیب را در تنگنای سختی گذارده است که باید در ورای سخنان طنز او معنایی مهم‌تر و بزرگ‌تر از خود طنز موجود باشد. چرا که طنز سطحی، عقلهای روشن و بیدار جهان امروز ما را سیراب نمی‌کند.

این نگرش ما را به موضع اسلام در مقابل ادبیات نزدیک می‌سازد و اعتماد ما را بدان استوارتر و بیشتر می‌کند.

اما از نظر من حوادث هیجان‌انگیز محض که هیچ محتوای فکری مشخصی در بر ندارند، از گردشی در کنار رودخانه یا لذت بردن از نظاره یک خرمن گل یا نگاه به آسمان آبی با ابرهای سفید پراکنده، فراتر نمی‌رود. همه اینها، با احساس زیبایی و آرامش بخش، انسان را که بی‌نیاز از این احساسات نیست سیراب می‌کنند. اگر چه پاسخگوی اندیشه‌های تشنه شناخت نیستند. این مسئله را نمی‌توان به خود وا گذاشت. سربازی که به قصد جنگ رویاروی سلاح به دست گرفته است اگر وظیفه‌اش را فراموش کند و یک یا دو ساعت به نظاره آسمان و رودخانه و گل

سرگرم گردد بعید نیست که دشمن بر او بتازد و کارش را بسازد. در حالی که این سرباز می تواند از این مناظر لحظاتی لذت ببرد سپس وظیفه خود را دنبال کند. به همین جهت شیوع این نوع ادبی و غرق شدن و پرداختن مفرط بدان، بدور از انواع دیگر ادبی، گونه ای از سفاقت و سبک مغزی و خلاف طبیعت اشیاء است.

ما باید برای ادب تفریحی جایگاهی مناسب آن در جهان هنر و ادبیات برگزینیم و فضای وسیعی برای انواع دیگر ادبی که شایسته رسالت بزرگ آنها در زندگی پرهیاهو و آکنده از انواع گوناگون برخوردها باشد خالی بگذاریم. اما هواداران نظریه «هنر برای هنر» که هنرها را برحسب ظاهر و ساختارشان، بدون توجه به محتوای آنها، ارزش می نهند و به اینکه حاصل کار «هنری» باشد اکتفا می کنند. ضوابط و ارزشهای اخلاقی را در هنر نفی می کنند و ما موافق باور آنان نیستیم.

قبلاً گفتیم که دیدگاه دین ما در ادبیات معطوف به کارآیی و مثبت بودن آن است و مسلمان برای هر گفته و هر رفتارش مؤاخذه می شود. در اینجا ما برآنیم که بیم از بین رفتن ساختار هنری را از فکر آنان دور کنیم. چون اینها معتقدند که تعهد، فرم هنری را دگرگون می سازد، و نتیجتاً، اثر هنرمند، غیرهنری می شود! ما از این جهت که شکل هنری باید حفظ شود با آنان موافقیم زیرا هیچ هنری بدون شکل مشخص وجود ندارد و کاری که هنر می تواند بکند از عهده محتوای تنهائی برنمی آید. در این بحثی نیست. اگر کسی نمایشنامه ای با مضمون پر بار و با معنای قوی و هدف شریف بنویسد، لکن بی شور سبست ساختار و زشت گفتار باشد، و شخصیتهای آن فاقد اصالت باشند، آن نمایشنامه به هیچ عنوان هنر شمرده نمی شود. بلکه مجموعه ای از خاطره ها و نظریات و اصولی است که زیرپای رهگذران انداخته باشند.

اسلام هیچگونه شکل مشخص هنری برای ما مقرر نداشته و ما را به یک ساختمان هنری مشخص که بر طبق آن حرکت کنیم مقید نکرده است. زیرا قرآن، نوشتاری در علم زیباشناسی نیست ارتباط ما با اسلام، ارتباط با آرمانها و اصولی است که خدا نازل فرموده و آنها را مرجع ما قرار داده است تا از آن پیروی کنیم و سپس بکوشیم تا شکلهای هنری را حفظ کنیم و در رشد و کمال و تحول آنها

همچون دیگر ادبای جهان مشارکت و همکاری کنیم.
و به این ترتیب می‌توانیم مکتب «هنر برای هنر» را رها کنیم چرا که در ادب
اسلامی، همه عواملی که هنر را هنر راستین می‌سازد وجود و حضور دارد.

تعهد در ادبیات جهانی

اینک در جستجوی مکاتب گوناگون فکری و فلسفی، نگاهی گذرا به ادب جهانی می‌اندازیم تا بنگریم که آیا تعهد ما به یک شیوه اسلامی در ادبیات به کار ما آسیب می‌رساند؟ و هنر ما را به ایستایی، بند و جهل می‌کشاند یا نه؟

داستان‌نویس آمریکایی، «نورمن میلر»، در کنفرانس نویسندگان در ادینبورگ می‌گوید: «تعهد در جهان امروز به منزله کمر بند نجات در اقیانوس ارزشهای درگیر است که به هرج و مرج و بی‌نظمی کشانده شده است.» سپس نورمن میلر، تعهد را چنین تفسیر می‌کند که «تعهد در هنر، نوعی ارتباط یا قرارداد با چیزی خارج از ذات هنر است و این چیز آن «دیگر» یا آن «غیر» است هر چه که باشد و با هر اهمیتی که باشد» با این تعهد، می‌توانیم به اندیشه و حقیقت واحدی پای بند باشیم و از خلال این پیوند، چیزی بیاموزیم. و به تحقق رویای فراگیر، نزدیک شویم.»

بعضیها این گفته را از یک نویسنده آمریکایی معاصر که در سرزمینی زندگی می‌کند که در افکار و سنن و اعمال شخصی آزادی بی‌حد و مرزی دارد، عجیب دانسته‌اند. اما هیچ جای شگفتی نیست، یک نویسنده باید دارای موضع روشن و مشخص باشد. این موضع او را وادار می‌کند به این که در برابر قضایای وطن کوچک و مسائل جهانی که نمی‌تواند از آن برکنار بماند. و در برابر تناقضهای

بزرگ که آسایش افراد و جوامع را تهدید می کند به چیزی ایمان داشته باشد و اساس این چنین جایگاهی باید آرمانها و ارزشهای سالم و پاک باشد که به قول نورمان میلر در جهان امروز، در دریای ارزشهای درگیری که به هرج و مرج کشیده است، مثبت و مفید واقع شود.

و انسان امروزی علیرغم آسایش مادی و اکتشافات علمی نخواهد توانست به تعادل روحی برسد و پایه های آرامش اجتماعی را بنیاد نهد مگر این که به یک راه روشن، متعهد باشد. راه روشنی که از آن در داستانها و نمایشنامه ها و قصاید و سایر هنرهایش متابقت کند و این تعهد با امنیت و سعادت انسان مرتبط است. در فرانسه، سخن از «تعهد اگزیستانسیالیستی» است که پرچمدار آن سارتر پدر اگزیستانسیالیسم جدید است. سارتر به انسان به عنوان یک فرد ایمان دارد، و آزادی بی حد و مرز او را تقدیس می کند و هر آنچه را که به ذهن او خطور می کند، از آرزوها و خواهش هایش به او می بخشد به شرط آن که پیامدهای این آزادی را تحمل کند و در برابر آن احساس مسئولیت نماید. انسان حق دارد که فکر کند و آنچه را می خواهد برگزیند مشروط به آن که بارهای مسئولیت آن را بر دوش گیرد. سارتر هم فیلسوف است و هم ادیب. او نظریات فلسفه اگزیستانسیالیسم را در ضمن تعابیر ادبی، در قصه ها و نمایشنامه ها و مقاله ها آورده و توانسته است خود را به عنوان یک نمونه برجسته از ادیب متعهد، در عصر ما، مطرح سازد و از موضع خویش با قدرت و شدت دفاع کند. او توانسته است در مخالفت با مطامع رهبران استعمارگر کشورش، فریاد بزند و بسیاری از جنبشهای انسانی را در جهان یاری دهد، و علیرغم آن که ما با سارتر در بسیاری از جزئیات فلسفه او، اختلاف نظر داریم از برای او آنجا آزادیها را یاری داده و از آنها دفاع کرده است احترام بسیار قائلیم. ادیب دیگر فرانسوی، آلبر کامو کوشیده تا یک اگزیستانسیالیست متعهد باشد. لیکن او در قصر تعصب کورش، فرو رفته بود. زمانی که نظر او را در مورد وقایع الجزایر جویا شدند و او پاسخ داد که «اگر مرا بین عدالت و مادرم مخیر کنند، مادرم را برمی گزینم». اینگونه تعهد ناهنجار شرافتی برای صاحب قلم ندارد، زیرا منطق آرمانهای عالی و عدالت و آزادی بر هر انسان خوش سیرتی واجب کرده است که وابستگیهای زمینی و زبانی را از یاد ببرد؛ و شرف عقیده و قوت آگاهی بی شائبه انسانی را به یاد داشته باشد پس صرف تعهد

بودن فضیلت نیست بلکه تعهد به قضایای شریف و بزرگ و فدا کردن مادر، بچه و خون در راه آن، تعهدی است که مطلوب ماست.

پیغمبر (ص) از همان ابتدای رسالتش بر تأکید برتری و سیادت عقیده بر همه روابط دیگر اصرار می ورزید. در آن عصر پیوند عقیدتی محکمتر از پیوندهای قبیله ای، میهنی و نژادی بود آن چنان که پسری در صفوف مؤمنان با پدرش در صفوف مشرکان به خاطر دفاع از دوستی و خوبی و عدالت و آزادی انسان می جنگید.



روشن است که ادبیات متعهد در اروپا، با موفقیت و تأیید زیادی روبرو شده تعهد از ارزش هنری ادبیات و همچنین از انتشار و استقبال از آن نکاسته است. پس از رستاخیز ادبی روسیه و ظهور آثار برجسته تولستوی، داستایوفسکی، ماکسیم گورکی و تورگنیف مشخص شد که این اندیشمندان ژرفنگر، شهرت ادبی خود را تنها به خاطر برتری فرم و ساختار هنری کسب نکرده اند، بلکه علاوه بر آن، مضامین روشن و مؤثر فکری نیز در این امر دخیل بوده است. و این تعهد به یک دیدگاه مشخص است. جامعه روس زیر بار ستم و بیداد از پای درآمده بود. فقر و بیچارگی آن جامعه را به زانو درآورده بود. بردگی آن را به آتش کشیده، و ظلم مردمان را بدبخت کرده و تاریکی و عقب ماندگی و ارتجاع آنجا را دربر گرفته بود. از این جهت موضعی که این ادبای روس اتخاذ کردند از نیاز توده های مردم نشأت می گرفت. مردمی که در تنور سختیها عذاب می کشیدند. این نویسندگان فریادهای پیگیر خود را با خشم و کینه آمیخته بر ضد اوضاع حاکم بلند کردند و بیان هنری دلکشی از تراژدی دوران خویش ارائه دادند. و آن گاه که انقلاب مارکسیستی برپا شد و به پیروزی بزرگ خویش دست یافت و پایه های حکومت کمونیستی را استوار ساخت از برنامه ریزی برای ادبیات و گزینش یک شیوه ادبی برای خدمت به برنامه ها و طرحهای خود غفلت نورزید. آنچه را که اختراع کردند «رئالیسم سوسیالیستی» نامیدند که از غمها، آرزوها و مبارزه های دائمی ملت برای نیل به زندگی برتر و حمله بر هر واپس گرای مرتجعیتی که دشمن مصلحت ملت و

حکومت پرولتاریا و آیین کمونیستی باشد سخن می گوید.

دکتر «مندور» معتقد است^۱: هدف این ادبیات پیروزی عامل نیکی در جهان و اعتماد به انسان و قدرت انسان است و رئالیسم آنها (که جدا از رئالیسم سیاه است) اگرچه مضمون خود را از زندگی روزمره توده مردم و مشکلات آنها گرفته است، اما دارای باطنی خوشبین است که به توانایی انسان در انجام کارهای نیک ایمان دارد و معتقد است که، انسان می تواند در راه این فضائل، بدون پشیمانی و ناامیدی و تلخکامی همه چیز را فدا کند. در این مکتب (رئالیسم سوسیالیستی) خطاهای زشتی راه یافته که هم به ارزش هنری و هم به محتوای آن خلل وارد کرده است. این خطاها زاده خود تفکر مارکسیستی است. زیرا تکیه این نظریه بر این است که محرک اول و آخر همه حرکات تاریخی و آفریننده فلسفه ها و اندیشه ها تنها عامل اقتصادی است: خطا در نگرش ظالمانه برکسی که تحت پرچم پرولتاریا نیست.

این نگرش او را خائن و دشمن سرسخت مردم می داند. تا جایی که منسوب بودن به طبقه ای جز پرولتاریا کافی بود تا فردی در صف خائنین و دشمنان ملت قرار بگیرد. و چنان دلهای مردم از کینه های سخت طبقاتی آکنده شد که به جویبارهای خون و ستمهای بی پایان انجامید.

و خطا در مکتب غوغاگری که ادبیات پس از انقلاب بلشویکی تا گلو از آن آکنده شد و داستانها، نمایشنامه ها و اشعار آنان مملو از شعارهای فریبنده، خالی از هر گونه آراستگی و محافظه کاری گردید و اینها هم به حساب ارزشهای هنری در آثار ادبی گذاشته شد، به همین سبب گونه های دیگر ادبی که مشکلات روحی و عاطفی انسان را بررسی می کرد از بین رفت و خطا در ضایع شدن آزادی، زیر سایه مکتب محدودی که هر اعتراض و انتقادی را به خیانت و عصیان تعبیر می کرد.

خطا در ارزشهای غلط و جدیدی که بر جامعه نو حکمفرمایی یافت پیوندهای خانوادگی در ابتدای انقلاب روسیه را از بین برد. ارزشهای روحی را به سخریه گرفت و آنها را به منفی گری و تعفن و بی ارزشی متهم گردانید.

در ادبیات اینان، چشمه های ذوق روحی و پیوندهای خانوادگی خشک شد. و خطا در این که انسان را به یک دندانه در یک ماشین تبدیل کرد که کار می کند تا

بخورد. و از او خواسته می‌شود که بیش از تحمل خود بکوشد تا بیشترین تولیدی را که می‌تواند به دست آورد در حالی که هیچ توجهی به احتیاجات روحی و خواسته‌های غریزی که به کار مربوط نیست ندارد.

ادیب یک فرد در جامعه است و هر دو با یکدیگر ارتباط متقابل دارند. پیوندی فطری و همیشگی که گسستن در آن راه ندارد. بقای فرد و حفظ و دفاع از خود، در عین حال حفظ ساختار و هستی جامعه است چرا که جامعه بدون فرد وجود ندارد. ادیب در آثار خویش آینه وجود خود و در همان حال آینه جامعه خود است و ادبیات باید که همزمان بیانگر فرد و اجتماع باشد.

و از اینجاست که روش کمونیستی در «ادبیات جهت دار» (که در مورد آنها از «ادبیات متعهد» صحیح‌تر به نظر می‌رسد) روشی است که فساد و نقاط ضعف بسیار در بردارد.



از گرایشهای «تعهّد» در ادبیات آمریکا، فرانسه و روسیه به اختصار سخن گفتیم و قصد آن نداریم که مکتب خاصی را تأیید کنیم یا یکی را از دیگری برتر به شماریم یا این که برای خود، مکتبی از بین آنها برگزینیم. ما انگیزه‌های فراوان و موقعیتهای بحرانی را که زمینه ساز هر یک از این مکاتب شده‌اند می‌شناسیم. در سایه جنگهای خردکننده جهانی که انسانها به سادگی شقاوت آمیزی می‌میرند. و موازین تمدن انسانی فرو می‌پاشد. و ارزشهای رفیع لگدکوب می‌گردد. در میان این انبوه گمراهی و عذاب گرایشهای ادبی یا صحیح‌تر بگوئیم گرایشهای روحی بیمارگونه در ادب و فکر رشد کرد.

در جوامعی که مسابقه مال اندوزی با سریعترین وسیله و از هر راهی برقرار و خودپرستی مطلق حکمفرما بود و جدائی نژادی و طبقاتی بر اذهان بعضی افراد تسلط داشت و رفاه مادی و اکتشافات دانش نوین گسترده بود، در چنین جوامعی، جنبشهای شیطانی بیماری در ادبیات و اندیشه سر برآورد.

مع ذلک، ما برخی از این گرایشهای متعهّد در ادبیات را به قصد دیگری برشمردیم و آن این که تعهّد در جهان هنر و ادب یک حقیقت ثابت و یک شیوه

پذیرفته شده است؛ و این برای اسلام در مجال ادبی یک پیروزی مهم است. تعهد مسلمان در آنچه می نویسد و می گوید و می خواند و برنامه ریزی می کند از ابتدای دعوت اسلامی یک اصل بوده است. زندگی مسلمان یک حرکت بی برنامه و هر چه پیش آید خوش آید نیست. بلکه شیرازه آن بسیاری از آرمانهای عالی و مقدس است که خداوند در قرآن آورده، و پیغمبر اسلام (ص) در احادیث و سیره خویش به سوی آنها خوانده و صحابه و تابعین نیز در رفتار و کردار درست خود بر آن تأکید کرده اند.

بدین جا رسیدیم که تعبیر کلمه متعهد را ما ابتکار نکرده ایم. و نیز به این نکته رسیدیم که تعهد ما وسیع، فراگیر و انسانی بوده و هست و شرایط جغرافیائی یا حوادث گذرا و بحرانی تاریخ و یا یک مذهب شکست خورده اقتصادی آن را نساخته است.

دیدگاه اسلام در ادبیات

منظور ما از کلمه اسلامی در اینجا، دیدگاه دین نسبت به انسان و طبیعت در معنای ادبی است. ما دیدگاه اسلام را یک مکتب مثل رئالیسم، رمانتیسم، اگزیستانسیالیسم و پاراناسیا... نمی دانیم. ادبیات وسیع تر از آن است که در حیطهٔ مکتب مشخصی قرار بگیرد پهناتر از آن که در بند قواعد بومی و عارضی محصور شود. اسلام یک دین فراگیر مردمی است که مرزهای زمان و مکان را نمی شناسد اگر چه با زمان و مکان سازگار است. و با منطق متحول زمان و مکان که شکل تغییرپذیر و اصل ثابت دارند همراه است. بنابراین اسلام از دید ادب و هنر وسیعتر از مکتبها و برتر از قیود است. نخستین مظهر اسلام این است که حقیقت، نزد مسلمان یکی است که دارای سه نماد^۱: حق، خوبی و زیبایی است پس همهٔ حرکات فکری ما باید متوجه حق باشد و هر کار و رفتاری که پیش روی ماست باید هدف و غایت آن خیر باشد. و چشمها، احساس و عواطف ما باید در مسیر زیبایی باشد.

«دین، در نزد ما، دایرةالمعارفی مشتمل بر ابواب اراده و فکر و گفتار و فصلهای عمل و صفت و روش است که همهٔ اینها باید رو به سوی خوبی و حق و زیبایی داشته باشند. اعم از آن که این اراده و گفتار و عمل از فرد صادر شود یا از جامعه» زیرا که در اسلام، جامعه به همان اصول مکلف است که فرد مکلف به آنها

۱. سخنرانی استاد صلاح الدین سلجوقی در کنفرانس اسلامی دربارهٔ تأثیر اسلام در علوم و فنون.

است. در اسلام برنامه جامعه از اصول اخلاقی فردی جدا نیست. در اینجا کار نداریم که حق با ناحق اشتباه شود یا باطل‌های هیاوگر حق صریح جلوه کند یا مفاهیم نیکی مشوّش گردد و یا شرّ بر خیر بدل شود و یا حقایق راستین در پس پوششهای ساختگی پنهان گردد زیرا انسان متعادل با فطرت درست خود می‌تواند نشانه‌های حق و خوبی و زیبایی را تشخیص دهد مسلمان واقعی دارای موازین شایسته و فرهنگ هشیار و منطق ریشه دار و برنامه مثبت خویش در زندگی است. «شما بهترین امتی هستید از میان مردم پدید آمده، که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید...»^۲

در نزد مسلمان، حرام و حلال، روشن است. اگر چه شبهه‌هایی بین آنها موجود است اما بر عقل مؤمن روشن ضمیر هشیار، مخفی نیست. اسلام به شرّ اصالت نمی‌دهد. نیکی، حق و زیبایی، سه نماد یک حقیقت یگانه و مقدس هستند و شرّ و باطل و زشتی؛ به معنای قرار دادن چیزی در غیر جای خود می‌باشند.

شرّ، ذاتاً در قاموس اسلام وجودی ندارد و بزرگترین شرّ در اسلام، شیطان است. لیکن شیطان را اگر نفس انسانی با او همراه نشود توانی نیست. شیطان، روزی از سرافراختگان بارگاه الهی بود، لکن هنگامی که اصول را ترك کرد و از قوانین اخلاقی دور شد، تبدیل به شرّ گردید. زیرا جایگاه حقیقی خود را ترك کرد، همچون آتشی که اگر جایگاه خود را ترك کند در اثاثیه خانه بیفتد، شرّ می‌شود، و اگر در جایگاه خود، در آتشدان باشد، خیر است.

«... اگر چیزی به صورت شرّ ظاهر شد، ما نباید او را ریشه کن کنیم و بنیادش را براندازیم، بلکه باید آن را اصلاح کنیم و آن را از موقعیتهایی که باعث شرّ شدن آن شده است خارج سازیم. بنابراین شرّ، در نزد ما، نه به شرّ، بلکه به خیر، دفع می‌شود. فرموده حضرت باری تعالی است: «خوبی و بدی برابر نیستند. همواره به نیکوترین وجهی پاسخ ده، تا کسی که میان تو و او دشمنی است چون دوست مهربان تو گردد.»^۳

۲. قرآن مجید، سوره آل عمران. آیه ۱۱۰. ۳. قرآن مجید، سوره فصلّت، آیه ۳۴.

۴. سخنرانی استاد صلاح الدین سلجوقی در کنفرانس اسلامی درباره تأثیر اسلام در علوم و فنون.

خوشبینی و سازندگی

نگرش اسلام به زندگی، یک نگرش خوشبین و سازنده است... خوشبین است چرا که شر را عنصر اصیلی که ریشه در اعماق وجود دارد، نمی داند. بلکه تنها یک تغییر جایگاه می شمارد که به آسانی می شود انحراف آن را از بین برد، و یا چون یک بیماری گریبانگیر آرامش فردی و اجتماعی است که علاج آن، ممکن و در زمان آن آسان است.

اسلام، درگیر آنچه که بعضی از مکتبهای ادبی مثل «رنالیسم سیاه» گرفتار آند نشده است، که می پندارند که شر در زندگی اصالت دارد و جهان هر چه هست پستیها، کمبودها و گناهان است. و فضیلتها و صورتهای خیر و نیکی، خیال و دروغند و اساطیر رسوایی هستند که دست خیال آنها را بافته است و خوابهایی ساده و شیرین! همچنین «رومانتیسیم»، که همواره از درد و عذاب و بدبختی و حرمان می نالد. گویی زندگی، زندان اندوهبار سیاهی است که شایسته آن نیست که آدمی در آن زحمت بکشد و یا در سایه غمناک تاریک آن دل به آرزویی بندد.

در نظر من، وجودیة (اگزیستانسیالیسم) چهره دیگر رومانتیسیم است. چهره هوشیار و عمیقاً فلسفی رمانتیسیم است. اگزیستانسیالیسم رمانتیسیمی با ردای فلسفی هشیار و برانگیزاننده است...

اگزیستانسیالیسم، جامعه را جهنمی می داند که فرد در درون آن دوزخ بدبختی می کشد و رنج می برد جدایی قاطع بین فرد و جامعه، بین انسانی که در لاک خود فرو رفته و جامعه ای که مصالح و عواطف در آن مشترک است، اگزیستانسیالیسم را در انتها الیه راست و کمونیسم را در انتها الیه چپ قرار داده است. و تا زمانی که انسان اگزیستانسیالیست، جامعه را جهنم بداند، بین فرد و اجتماع، رنگی از عداوت پایا و ماندنی خواهد بود.

آنگاه که اسلام آمد برای مسلمان جایگاه میانه ای بین فرد و اجتماع قرار داد.

«و بدینسان شما را امتی میانه گردانیدیم»^۵

و این جایگاه حقیقی انسان است، انسان، فردی، فکر و اجتماعی، عمل می کند.

آدمی در همان حال که جزئی از جامعه است و حقوق فردی خود را داراست. جامعه برای فرد و فرد برای جامعه است. فردیت او با جامعه وی تصادمی ندارد همچنان که جامعه او با فردیت او منافاتی ندارد. شخصیت فرد کامل می شود تا اجتماع کامل شود و در نتیجه آنگاه که جامعه کامل شد فرد، پیشرفت می کند و سعادت مند می شود.^۶

گفتیم که دید اسلام به زندگی دیدی خوشبین و سازنده است. خوشبین است، چون شر را عنصر اصيل نمی داند؛ و سازنده است، چرا که به انهدام کامل جهت انتقام گیری معتقد نیست بلکه به درمان و اصلاح ایمان دارد. اسلام می گوید که تمام عناصر باید حفظ شوند و تنها باید جایگاه و ارونه شده اصلاح شود. اسلام به امکان اصلاح نفوس ایمان دارد. این امکان اصلاح، نافع و مثبت است تا جایی که بسیاری از حرکات منفی و بی باکانه و مأیوسانه را از میان برمی دارد. چرا که تا زمانی که شر و بدی به عنوان بیماری شناخته شود، از بین بردن ریشه آن آسان است.

درونگرایی و برونگرایی

رومانتیسزم در درونگرایی و در سرائیدن غمهای فردی و آرزوهای برباد رفته در دریای بی رحم زندگی که انسان را به مطلوبش نمی رساند، به افراط گرائیده است. تا جایی که یک ادیب رومانتیک حتی اگر در یک میدان پیروز شود یا به خواسته اش برسد، خوشتر دارد که روی از روشنی بگرداند و به غم و اندوه مألوف خویش بپردازد تا بنالد و بگرید...

تا آنجا که میل ندارد از آنچه که منتقدان «بیماری زمان» نامیده اند رهایی یابد. مکتب کلاسیسم یک گرایش برونگرایانه دارد. از همین جهت، ماده اصلی خود را از تاریخ گرفته است و بیشتر به شکل داستان و نمایشنامه است. برعکس رومانتیسزم که بیشترین کوشش خود را معطوف شعر غنایی کرده است، که مناسب ترین نوع با طبیعت درونگرایانه ای است که در آن فرو رفته است.

استاد سلجوقی بعد از روشن کردن اعتدال اسلام در امور گوناگون می گوید: «شناخت در اسلام، مجموعه ای از درونگرایی و برونگرایی است.»

۶. سخنرانی استاد صلاح الدین سلجوقی در کنفرانس اسلامی درباره تأثیر اسلام در علوم و فنون.

هنرمند راستین، جهان را از دریچهٔ ذات خود می‌بیند... اینجاست که می‌تواند در «خود» بپیچد و وجود خویش را جهانی ببیند که پس و پیش آن چیزی نیست!...

هنرمند، دارای اندیشه. عقیده و عاطفه است و از عقل بدور است که نکته‌ای به ذهنش خطور کند و او از آن تأثیر نگیرد یا در مورد آن نظری ندهد. برونگرایی صرف، در خور زمینه‌های تجربی و علوم فلسفی و ریاضی است. و درونگرایی صرف، نیز شایسته انسان مریضی است که خارج از ذات خودش هیچ چیزی را هر چند بزرگ و پراکنگیزه باشد نمی‌بیند.

از همین جهت، ادیب متعادل کسی است که میان درونگرایی و برونگرایی، میان جهان خاص خود و جهان خارج با همهٔ موضوعات و وقایع آن آشتی برقرار سازد.

هنرمند، وقتی که موضوعی را می‌گیرد (هر موضوعی را) آن را در یک بی‌طرفی صرف در اختیار ما قرار نمی‌دهد بلکه از سرشت و صفای باطن و واکنشهای خودش بر آن می‌افزاید یا به تعبیر دیگر وقتی یک موضوع را می‌گیرد آن را به یک هنر اثر گذار، مهیج، لذت‌بخش و محرک تبدیل می‌کند.

به نظر من، هنر اصیل، هنر «طرفدار» است بلی: «طرفدار». زیرا هنرمند همچنان که گفتیم باید به آنچه که بدان ایمان دارد و فکر و ذهن او را مشغول کرده و به راه و روش او فرم و شکل داده است متعهد باشد. «پس هنرمند حقیقی کسی است که با آرمانهای بلندش پیوند داشته باشد» و «هنرمند، همیشه جهان خویش را در مقایسه با آرمانها و ارزشها و عقاید خویش می‌نگرد.»

هنر و طبیعت

«هنر، تقلید از طبیعت نیست بلکه نقد طبیعت و پیوند با زندگی است.^۷ «هنری که نشان از پیروزی بر هستی نداشته باشد نمی‌تواند قلبها را تسخیر کند.^۸»

گوگن می‌گوید: «خداوند قطعه‌ای گل در دستها گرفت و همهٔ موجوداتی را که می‌شناسیم خلق کرد. پس هنرمند، به نوبهٔ خود آنگاه که ارادهٔ خلق یک اثر بزرگ

۸. مالرو، کتاب: مشكلة الفن، ص ۸۷-۸۸.

۷. همان مأخذ.

داشته باشد، روا نیست که به تقلید از طبیعت پردازد، بلکه باید همه عناصر موجود در طبیعت را به خدمت گیرد تا از آنها عنصر جدیدی بیآفریند»
تقلید صرف از طبیعت، نشانه نقص و ناتوانی است. مقلد به هر پایه از قدرت و مهارت برسد، نمی تواند یک صورت کامل قابل پذیرش ارائه دهد.
هنر، چیزی غیر از تقلید است. هنرمند، باید ماده را از طبیعت گرفته روح خود را در آن بدمد. قضیه، قضیه سلطه و سیطره انسان بر طبیعت است زیرا که همه هستی، مسخر انسان است و او را با مفاهیم زیبایی معنوی و با نیروهای مختلف مادی یاری می دهد.

و این یکی از عوامل ثبات مادی و معنوی اوست. مثلاً من و تو امواج خروشان دریا را می بینیم و می گوئیم دریا موج و خروشان است. اما شاعر فیلسوف، محمد اقبال، به این بیان اکتفا نمی کند، بلکه می گوید: این تلاطم امواج، انعکاس حرکت و فوران و آتش و اشتیاقی است که برای پیمودن راه آزادی و نیرومندی و کمال در درون من می جوشد زیرا اقبال، ایمان دارد که بر هنرمند واجب است تا وجودش را بر طبیعت بگستراند و طبیعت را در روح خویش غرق کند و آن را چنان به کار گیرد که جز بیان گر حقیقتی که بدان ایمان دارد یا مفاهیمی که به آنها گردن نهاده است نباشد... به اقبال گوش کنیم که از طبیعت می گوید و بکشیم تا ببینیم، چگونه میان هستی و باورهای خویش را از جایگاه یک هنرمند در برابر هستی و پدیده های آن تطبیق می دهد. مشوق گیاه به پهنه فضا در هر شاخه ای نمایان است.

دانه را در تاریکی خاک جنون نشو و غاست

پس هرگز در پی ترك كوشش مباش، که معنی قضا به قضا این نیست

از برای آنان که شایسته رشد و تکامل هستند میدان باز و گشاده است

و زمین خدا تنگ نیست، پس در آن جولان کن

اقبال می بیند که عناصر اولیه رشد و تکامل در سرشت و آفرینش ما نهاده شده

است و بر ماست که آنها را بشناسیم و برانگیزیم و در مسیری که بایسته آن است به کار گیریم.

و این تنها ویژه سرشت انسان نیست. شاخه ها در رشد و صعود دائم به سوی آسمان هستند. در دانه مدفون در تاریکی خاک، این نیروی بالارونده نهاده شده

است.

«آهرام و مومیایی های فرعونها و ارابه های خورشید، همگی نشانه های نقد زندگی فانی و کوشش برای پیوند دادن آن به جاودانگی هستند. این نقد مرگ و پیوند با جاودانگی، راه جاوید ماندن را پیش پای صلاح الدین ایوبی و محمود غزنوی - البته به روش دیگری - گشوده اند.

«هنرمند مسلمان به خوبی می داند که هنر، چنان که ارسطو پنداشته، تقلید طبیعت نیست و سرگرمی محض چنانکه گروه دیگری از نویسندگان گمان برده اند نیز نیست.

هنر در نزد مسلمان، چنان که از آغاز پیدایش آن بود جبران کننده فعالیت های ناخواسته غریزه جنسی است.

چنان که، آن طبیعت جبران کننده را هنوز حفظ کرده و همواره زمام غرایز پست و سرکش را در دست داشته است و نیروها و حرکات جهنده و طغیانگر غریزه ها را به سوی راه های خیر و سرچشمه های نور برمی گرداند»^۹ و این بدان معنی نیست که اسلام با غرایز سر جنگ دارد یا از اهمیت آنها می کاهد. چرا که غریزه ها اثری بزرگ در رفتار و جریانهای فکری ما دارند. قصد ما این است که این غرایز را در جایگاه درست خود جای دهیم. آنان را پاکیزه گردانیم و در ابراز قدرتهای فکری و هنری و برانگیختن و تحریک غیرت دینی و وطنی و اجتناب از فرو غلتیدن به گودال عقده ها و سرخوردگیها بجایگاه والایی برسیم خلاصه کلام اینکه، هنرمند، پرچمدار اصلاح و نوسازی زندگانی و آفریننده توازن فکری و عاطفی، در نفس فرد و اجتماع است. و راهنمایی است که ما را به جهانی که با آرزوها و اشتیاقهای ما سازگارتر است راه می برد و اگر طبیعت (خارجی یا داخلی) ماده اصلی هنرمند باشد، باید همواره پذیرای نقد و فرم گیری و سایه روشن های الهام بخش باشد و نباید هنر، صرفاً یک تقلید خشک، با دید محدود باشد. بدین گونه روشن می شود که زیبایی هنر: «عبارت از خلق و ایجاد جهانی است که نسبت به ما به آرمانها نزدیک تر باشد آرمانهایی که اصول دین حنیف ما در گسترده گی جهانی زمزمه ساز آنهاست.»

ادبیات اسلامی و سکس^{۱۰}

هیچ اندیشمندی نمی‌تواند منکر نقش ادب برهنگی در فساد اخلاق و انحراف عواطف باشد. توصیف دقیق جرایم جنسی و محاط کردن آنها در جوی از لذت دیوانه‌وار و شهوات سرکش و اصرار اسراف گونه در آن ادب برهنگی را از دایره هنر بیرون رانده‌اند. تا جایی که از آن جز تحریکهای ناپسند و زشت باقی نماند که موضوع را بگونه اغراق آمیزی تجسم داده و بسیاری از جوانان بی تجربه را در ورطه تخیلات محرک جنسی و در گودال سرخوردگی فرو افکنده و قدرتها و توانهای روحی و مادی انسان را به تباهی کشانده است. طبق آمارهای رسمی، شمار زیادی از خوانندگان این گونه از ادبیات؛ دختران و پسران در سن بلوغ هستند. همچنین داستانهای جنسی از نظر فروش، تیراژی بیش از سایر داستانها داشته‌اند. روی آوردن ناشران به این گونه رسوای ادبی که سودهای کلانی را به جیب آنها سرازیر کرده بگونه چشمگیری افزایش یافته است. نویسندگان مسائل جنسی، پسی و دنائت را تا آنجا رسانده‌اند که با بی‌شرمی به بیان روابط زناشویی و خانوادگی پرداخته‌اند، تا جایی که در کتابهای خود درباره خیانت‌های زن و شوهر و روابط نامشروع، زنازادگان و ماجراهای عاشقان قلمفرسایی کرده و همدردی با گناهکاران را به خوانندگان القاء می‌کنند در حالیکه محرک آنان بر ارتکاب گناه چیزی جز سیراب کردن غریزه از هر راه که باشد نبوده است.

با این همه، این موج خروشان بی‌بند و باری هنوز به پیروزی نرسیده است در اروپا و آمریکا، هیتهایی به مقابله با این گونه از فساد اخلاقی برخاسته‌اند چنان که در داستان مشهور «لولیتا» و موارد دیگر واقع شد. روسیه هم به نوبه خود با این گونه از ادبیات در ستیز است و آن را تهدید مستقیمی برای تکامل فرهنگ می‌شمارد. و برای قدرت جوانانی که گرم کار سازندگی بزرگ هستند زیان بار می‌داند اندیشمند مسلمان، این بی‌آبرویی و بی‌شرمی اخلاقی و هرزگی ادبی را نمی‌پذیرد. مسلمان پاک زبان، پاک قلم و پاک دست است. او می‌داند که چشم و دست زنا می‌کنند. مسئله تنها یک جرم جنسی مستقیم، نیست بلکه عمیق تر و

۱۰. به مقاله ما «در مورد قصه سکس» در مجله افق جدید (القدس) شماره ۱۴، سال اول و کتاب منهج الفن الاسلامی از استاد محمد قطب.

بزرگ تر از اینهاست بعضیها می‌پندارند که: بیان دقیق جنسی از دیدگاه علمی و تحقیقات روانشناسی سودمند است اما اینها تجاهل می‌کنند. زیرا کتابی که دربارهٔ دانستنیهای روان انسان نوشته می‌شود از دو جهت: روش و تأثیرگذاری، با نوشته‌های داستانی متفاوت است. کتابهای علمی هر چند دانستنیهای بیشتر و فرهنگ وسیعتری به انسان می‌دهد، غریزهٔ انسان را تحریک نمی‌کند و انسان را تحریک به ارتکاب گناه نمی‌نماید. ولی مثلاً قصه، با ویژگی‌هایش با سایه روشن‌های الهام‌بخش، سبک اثرگذار شاعرانه، و تشدید انگیزشهای عاطفی، بیان سلیس و روان و آزادی از قیود روشها و تجربه‌گرایی علمی، ادعای گناه‌آلود آنان را باطل می‌کند و ادبیات سکس (ادبیات رختخواب و تخدیر) را به عنوان یک جنایت، در حق اخلاقیات، مطرح می‌سازد.

از سوی دیگر بین عشق و شهوت، تفاوت بسیار است. شهوت، یک غریزهٔ سوزنده و عشق یک احساس روحی درخشنده است به علاوه که عوامل روانشناسی هم در آن دخیل اند اسلام با عشق، مخالف نیست. غریزهٔ جنسی را هم از بین نمی‌برد، بلکه می‌خواهد این غریزه را منظم و پاکیزه نگهدارد و به آن کرامت بخشد. قرآن کریم، یکی از مشکلات عاطفی را در سورهٔ یوسف، بیان کرده است. یوسف، جوانی بسیار زیباست که چشم از دیدن زیبایی شکوهمندش خیره می‌ماند. «این آدمی نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.»^{۱۱} لکن او نمونهٔ کاملی از نیکی و پرهیزگاری است. او پیامبری از پیامبران خداوند است قرآن، داستان همسر عزیز مصر، که دل به جوان خویش باخت را حکایت می‌کند: «و آن زن که یوسف در خانه اش بود، در جستجوی تن او می‌بود...»^{۱۲}

«آن زن، آهنگ او کرد و اگر نه برهان پروردگارش را دیده بود، او نیز آهنگ آن زن می‌کرد...»^{۱۳}

«هر دو به جانب در دویدند و زن، جامهٔ او را از پس بدرید...»^{۱۴}

آنگاه لحظهٔ اوج درام، فرا می‌رسد.

۱۱. قرآن مجید، سورهٔ یوسف، آیه ۲۳.

۱۲. قرآن مجید، سورهٔ یوسف، آیه ۲۵.

۱۳. قرآن مجید، سورهٔ یوسف، آیه ۳۱.

۱۴. قرآن مجید، سورهٔ یوسف، آیه ۲۴.

«و سرور آن زن را نزدیک در دیدند...»^{۱۵}

لیکن زن از خطری که از جانب شوهرش او را تهدید می کرد، آگاه بود. که اگر بفهمد که او در فکر خیانت بوده است... در این لحظه فکر کرد که به این جوان پاک که غرور او را زیر پا گذاشته و ابراز عشق او را، حقیر شمرده بود، ضربه ای وارد آورد. چه کند؟

به شوهرش گفت: «کیفر کسی که با زن تو قصد سوء داشته باشد چیست؟ جز اینکه به زندان افتد یا به عذابی دردآور گرفتار آید.»^{۱۶}

این قضیه گذشت. ولی آتش شهوت در درونش خاموش نشد. در شهر، زنها از داستان عشق زن عزیز، سخن می گفتند. او آنها را به قصر خود فرا می خواند و به یوسف فرمان می دهد که از مقابل آنان بگذرد.

«چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست خویش بیریدند و گفتند: معاذالله، این آدمی نیست، این جز فرشته ای بزرگوار نیست.»^{۱۷}
«در همین حالت، زن عزیز، پیروزمندانه گفت: «اکنون حق آشکار شد. من خواستار تن او می بودم.»^{۱۸}

«اگر آنچه فرمانش می دهم نکنند، به زندان خواهد افتاد و خوار خواهد شد...»^{۱۹} و یوسف به بوتۀ آزمایش دشوار و خوفناکی گام می نهد و در معرض سختی و عذاب زندان گرفتار می آید، لیکن در همان حال. از پیروزی ارزشهای نیکو در درون خود احساس خوشبختی می کند، خوشبخت نجات از ورطۀ گناهی که نزدیک بود تا زن عزیز، او را گرفتار آن کند. آنگاه، حق، پیروز می شود و زنان به پاکی یوسف پس از سالها اعتراف می کنند: «گفتند: پناه بر خدا. او را هیچ گناهکار نمی دانیم. زن عزیز گفت: اکنون حق آشکار شد. من خواستار تن او می بودم. و او در زمرۀ راستگویان است چنین شد تا بداند که من در غیبتش به او خیانت نکرده ام و خدا حیلۀ خائن را به هدف نمی رساند. من خویشتن را بی گناه نمی دانم. زیرا نفس، آدمی را به بدی فرمان می دهد. مگر پروردگار من ببخشاید. زیرا پروردگار من آمرزنده و مهربان است.»^{۲۰}

۱۶. قرآن مجید، سوره یوسف، آیه ۲۵.

۱۸. قرآن مجید، سوره یوسف، آیه ۵۱.

۲۰. قرآن مجید، سوره یوسف، آیه ۵۱-۵۳.

۱۵. قرآن مجید، سوره یوسف، آیه ۲۵.

۱۷. قرآن مجید، سوره یوسف، آیه ۳۱.

۱۹. قرآن مجید، سوره یوسف، آیه ۳۱.

قرآن. اینگونه ماجرای یوسف با زن عزیز، ماجرای ضعف بشر با همه آمیزه هایش و گمراهیهای نفس انسان و میل آن به شر را بیان داشته است. قصه، به بیان نقاط ضعف انسان اکتفا نکرده است، بلکه جوانب قدرت شرافت و عفت و پاکی و پیروزی بر غریزه سرکش و مبارزه بی امان بین خوبیها و بدیها در ژرفنای وجود ما را بیان داشته و این یک قصه سکسی با تمام عناصر یک داستان است.

لیکن چه سکسی و چه قصه ای؟! ... سایه روشن های الهام بخش، موسیقی الفاظ، لحظات دراماتیک، عناصر تشویق و پیروی خواننده و سرانجام، پیروزی فضایل انسانی و نیروهای روحانی. حتی در زن خطاکار عزیز مصر، نیروهای خیر پیروز شد و او به رشد خویش بازگشت. و در برابر انسان بزرگی که استوار چون کوه رود روی طغیانهای ویرانگر عزیزی ایستاد و پیروز شد، سر تعظیم فرود آورد.

این همان نمونه ای است که می خواهیم ادیب مسلمان در مسیر آن گام بردارد قلم خود را از بی شرمی و دشنام گوئی حفظ کند و از ننگ حیوانیت و تحریکات ویرانگر رهایی یابد. ادعای صراحت در مسائل جنسی نباید ما را بفریبد و از عوامل ویرانگر پنهان آن غافل سازد. این صراحت نیست ... بلکه بی شرمی است ... و حاشا که قلم یک مسلمان بی شرم و پرده در باشد چنان که حدیث شریف نبوی می گوید: «ناظر و منظور در آتشند.»^{۲۱}



سخنی دیگر مانده است ...

جوامع از هم گسسته غرب که ادبیات سکس را پسندیده می دارند، برای ما جوامعی بیگانه اند زمینه های اخلاقی و دینی آنها با ما متفاوت است و ادبای ما که می کوشند دنباله رو این بدعتهای غربی باشند، اصالت خودشان را از بین برده بدون اندیشه تقلید می کنند همچون بعضی از گروههای اجتماعی ما که از غریبهها، در خوردن و آشامیدن و رفتارشان ... تقلید می کنند. چارچوبه و نظام خانوادگی مسلمان از نظام خانوادگی در غرب یا در روسیه جداست. و سنن، خانوادگی ما با

سنن آنها متفاوت است و مراسم و شعائر ازدواج و طلاق ما با آنان تطابق ندارد. و نظامهای سیاسی و اقتصادی و فکری و فرهنگی ما با آنها یکی نیست و از این جاست که ادبیات سکس (ادبیات رختخواب)، به صورت رسوای آن، با دیدگاه اسلامی ما توافق ندارد...

بومی یا جهانی؟

اسلام ذاتاً از هر گونه تعصّبی نفرت دارد. «آنکه به تعصّب می خواند از ما نیست.» تعصب منفور انسان را کور می کند و به فساد احکام و بیهودگی اعمال منجر شده حق را باطل و باطل را حق جلوه می دهد. مردمان در اصل، «امّت واحد» بودند لیکن خدا، مردم را شعبه شعبه و قبیله قبیله کرد تا شناخته شوند. افراد، نژادها و ممالک بر یکدیگر برتری ندارند جز به پرهیزگاری و یا گردن نهادن به آرمانهای عالی و ارزشهای والایی که خدا برای حفظ آسایش و سعادت و آرامش انسان فرستاده است.

با این همه، اسلام، به ذوب شدن کامل فرد در جامعه، به صورتی که شخصیت، اراده و ذاتیت او محو شود، اعتقادی ندارد. بلکه فرد، چونان قطعه آجری در یک ساختمان بزرگ است. قطعه ای که آرزوها و اشتیاقات روحی و خواسته های مادی خود را دارد. با وجود این فردیت اکید، پیوند برادری و برادری عقیدتی، از مجموعه افراد، یک واحد همراه و همگام و همدست می سازد. که مفاهیم فضیلت، ایثار، فداکاری و دوستی بر آن جامعه می تابد و گوشه گیری و خودخواهی از آن رخت برمی بندد. آنچه هست تأکید بر شخصیت فرد و شخصیت اجتماع به عنوان یک موجود پویا و کارآمد است. اقبال، از فرد در میان جامعه اش چنین می گوید:

او در میان جمع تنهاست و از جمعیت رها،

همچون شمع محفل که هم تنها و هم همراه است.

همانند شمع سپیده دمان، اندیشه ای که در آن تابش و روشنی است.

لفظ آن روان و آسان و معنی آن باریک و دقیق است

و می گوید:

همانا کافر سرگشته و حیران است و آفاق برای او بیابان است و مؤمن جهانی

است که جهانها در او سرگشته اند.

آنچه حاکم بر فرد در جامعه است بر هر دولت از مجموعه دول جهان نیز حکومت دارد. دولت مسلمان به سبب داده های خداوند همچون سرزمین پهناور، جمعیت میلیونی دارایی فراوان کانی و کشاورزی جبروتی که قلبها را به تسلیم و خضوع واداشته است و یا نژاد سامی، سرخی یا زردی رنگ پوست، بر دولتهای دیگر، برتری ندارد. بلکه امتیاز دولت مسلمان به کلمه الله و اصول پاکی که تقدیم بشریت کرده است ارتباط دارد. این برتری به مثبت بودن دعوت اسلام به دوستی و برادری و عدالت فرامی خواند. مزیت اسلام این است که بهره کشی و استعمار در آن راه ندارد و درگیری هایی که انگیزه های ناسیونالیستی یا سودجویی استعمار دارد در آن دیده نمی شود. برتری آن به عظمت رسالتی که بر دوش دارد مربوط است. «شما بهترین امتی هستید از میان مردم پدید آمده، که امر به معروف و نهی از منکر می کنید و به خدا ایمان دارید.»^{۲۲}

پس، شگفت آور نیست اگر دولت اسلامی، زمام امور و کلیدهای اندیشه و فقه خویش را بیشتر اوقات به مردانی بسپارد که در ابتدا برده یا غیرعرب بوده اند. «بشنوید و اطاعت کنید اگر چه برده حبشی یا سرطاس بر شما امیر شود.»

این احساسات بزرگوار انسانی، و این بیش عمیق بکر این و اصول روشن جهانی، همه اینهاست که از اسلام یک «حکومت فکری» ساخته است. که به مرزهای میان دولتها اعتقادی ندارد و موانع ساختگی برای جدایی را نمی پذیرد. بلکه، اولویت را علیرغم اختلافات طبیعی، جغرافیائی و اختلاف لهجه ها و رنگها و سلیقه ها و زیست محیطی به ارتباط روحی و فکری می دهد. از برای خود وطنی به جز اسلام نمی جویم. شام و سرزمین نیل برای من یکسان است تا آنجا که اگر نام خدا، در شهری گفته شود من آنجا را وطن خود می دانم.»

این نگرشهای اسلامی، افق دید ادیب مسلمان را گسترش می دهد و همزمان با آن حرکت و الهامات او را توسعه می بخشد و در نتیجه، مشکلات وطن کوچک او جزئی از مشکلات جهان، که «وطن بزرگ» اوست، می شود و مصالح خودش را به مصالح آنها ربط می دهد. این فکر، او را به مسائل جهانی مرتبط می سازد. به تبع، مضامین فکری او هم تنوع پیدا می کند و هم وسعت می یابد. پس ادبیاتش

غنی می گردد و مواد بیشتری را در اختیار او می گذارد. به همین سبب نخستین و مهم ترین هدف ادیب مسلمان این است که ایدئولوژیهای صحیح غیر منحرف بر جهان حکمفرما گردد. چون انحراف مفاهیم، منجر به انحراف در روش و سیاست محلی و بین المللی می گردد. و تأثیر آن هم بر فرد و هم بر اجتماع، منعکس می شود.

و ادیب مسلمان، به قضیه صلح جهانی، ایمان دارد. «و اگر به صلح گرایند، تو نیز به صلح گرای و بر خدا توکل کن.»^{۲۳} «همگی به صلح اندر آئید.»^{۲۴}

به این قضیه ایمان دارد زیرا هدف بزرگ آن، پیروزی خوبیها، اجرای عدالت و حفظ جانهاست. او می بیند که مرگ انسان، امر وحشت انگیزی است و کشتن آدمی را بسیار بزرگتر از یک مردن می داند:

«هر کس که کس دیگر را، نه به قصاص قتل کسی یا ارتکاب فساد بر روی زمین، بکشد چنان است که همه مردم را کشته باشد. و هر کس که به او حیات بخشد، چون کسی است که همه مردم را حیات بخشیده باشد.»^{۲۵}

با این حال، منطق متوازن واقعی اسلام تجاوز را قبول ندارد. بلکه مردم را دعوت می کند که با آن مبارزه کنند جلوی آن را بگیرند و ناخن هایش را قطع کنند و مطامع آن را مهار کنند. و مبارزه در اینگونه معرکه ها را، جهاد مقدس شریفی می داند و مردن در این میدانها را شهادت در راه خدا می شمارد که بزرگترین پاداش را در آخرت به دنبال دارد. یادش به خیر می رود و به نیکی، نقل مجالس می شود. ادیب مسلمان، برای همه. در استفاده از زندگی، حقی قائل است و ضمیر مؤمن از این که اسراف کاران با پر خوری زندگی کنند و فقیران از گرسنگی بمیرند نفرت دارد.

ادیب مسلمان در جامعه می زید. اجتماعی که مشکلات مادی، فرهنگی و سیاسی دارد و از این جامعه نیازها و مستلزمات تحول و همگامی با رشد اجتماعی منشأ می گیرد. درازای این باید که ادیب با قلم هنرمندانه و صادق با مشکلات جامعه زندگی کند و در آن مستغرق شود و در بیان این مشکلات، فعالانه سهم

۲۴. قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۲۰۸.

۲۳. قرآن مجید، سوره انفال، آیه ۶۱.

۲۵. قرآن مجید، سوره مائده، آیه ۳۲.

داشته باشد. و دیگران را نیز به درمان این مشکلات تشویق کند.

پیش روی هنرمند جامعه اسلامی راه گسترده ای است. برای آرزوهای او مرزی و برای رؤیاهای بلندپروازانه او سدی نیست. مجال صعود تا بالاترین افقها پیش روی او گشوده است. «ای بنده من مرا اطاعت کن تا خدای گونه شوی و به هر چه بگویی «باش» «بود» گردد.»

ساز و برگ ادیب مسلمان در صعود به سوی افق بلند، کوشش پایدار و مستمر است تا اینکه با موصوف شدن به صفات الهی و همانندی با اسوه های برتر جاوید، به حریم الهی نزدیک شود و بدون عالم آرمانها و اسوه ها، ادبیات او شایسته جاودانگی نیست. و بدون آرزوها و خواسته های سازنده، آینده پسندیده و روشن و نشانه های فردای درخشان و شکوهمند به دست نمی آید. صعود ادیب مسلمان به سوی جهان آرمانها و اسوه ها با آرزوها و خواسته های مثبت، به معنی فرار از زمین و کناره گیری از درگیریهای جامعه نیست. او اندیشه اش را به پرواز درمی آورد تا بیاندیشد که چگونه سعادت انسان عصر جدید را فراهم سازد و برای انسان برهنه جامه ای بدوزد و برای گرسنه، طعامی و برای بیمار دارویی تهیه کند و روشنایی و سعادت و خیر را در تمام نقاط جهان نشر دهد.

ادیب مسلمان، پاهایش بر زمین است و سر به آسمان می ساید. ریسمانی بین زمین و آسمان است. بین جهان هستی با دردها و کاستیها و مشکلاتش و عالم مثال با شفافیت و فضایل و سازندگیهایش یا به عبارت دیگر می توانیم آن را رئالیسم دیده آلیستی یا اگر بخواهی «اسلامی» بنامیم ما به اسم اهمیت نمی دهیم، به آن حقایقی که اسماء در بردارند، عنایت داریم.

اگر ابن فرنانس و امثال او به عبور و گذر از آسمانها و سیر در ابرها نمی اندیشیدند این تجربه ها که امروز در ساختن هواپیما به دست آمده است حاصل نمی شد.

و آنها که توجه خود را معطوف ستارگان کرده اند اگر به مسئله وجود حیات در ستارگان و یا وجود گیاه و جانوار در کره ماه نمی اندیشیدند موشکهایی که سینه آسمان را در جستجوی رازهای ازلی می شکافند پدید نمی آمدند و اگر جهان آرمانها نبود جهان واقع مدارج رشد و تکامل و شکوفائی را نمی پیمود ادیب مسلمان به مسئله آزادی متعهد است. یک حاکم آزادی کامل دارد که در میان

رعایای خود عدالت برقرار سازد ولی کمترین آزادی در ظلم و طغیان و بهره‌کشی ندارد. انسان در سازندگی و کوشش و در تحصیل فرهنگ و دانش و در کسب و کار آزادی کامل دارد. ولی حقّ دزدیدن روزی دیگران را ندارد. و آزاد نیست که اموال خود را تلف کند و کرامت حیات و فضیلت را خدشه دار سازد و یا جامعه و یا یکی از افراد جامعه را برای تحقق امیال شخصی خود مورد سیطره قرار دهد.

همه مردم حق دارند عقاید خود را به روشی که خدا مشخص کرده بیان کنند و هر کسی را که بر ارزشها و قراردادهای عقیدتی خروج کرده است نصیحت کنند. «دین، نصیحت است.» پرسیده شد: «یا رسول الله! برای که؟» فرمود: «برای خدا، برای کتاب خدا، برای رسول خدا، برای ائمه مسلمین و عموم مسلمین و...»

یک مسلمان، حق ندارد به گرایشهای منفی، متوسّل شود و از درگیریهای جامعه کناره‌گیری کند «سوگند به نفس و آنکه نیکویش بیافریده، سپس بدیها و پرهیزگاریهایش را به او الهام کرد: هر که در پاکی آن کوشید، رستگار شد و هر که در پلیدی اش کوشید، نومید گردید.»^{۲۶}

انسان، حق دارد از زندگی و نعمتهای خدا و طیبّاتی که خدا برای بندگان مهیا کرده استفاده کند ولی حق حرص و اصراف و خودپرستی ندارد. مشکل «آزادی اگزیستانسیالیستی» نزد سارتر و امثالش این است که به انسان حق می‌دهد که به ندهای درونی خود پاسخ دهد و جوابگوی احساسات خاصّ خود بوده بتواند هر چه که می‌خواهد، به شرط تحمّل بارهای مسئولیت آن اختیار کند و اکنشهای انسان و افکار شخصی او سنگ بنای این تفکّر است. اما در «آزادی اسلامی» که موضوعی تر و مثبت تر است، هیچ گونه تسلطی برای خواهشهای نفس انسانی و اکنشهای سرکش و مهار گسیخته او نیست. این قیاس یک «قیاس موضوعی محض است و از اصول الهی مشخص برگرفته شده که در روایات تحریر شده و در ضمیر سالم انسانی نگهداری شده است. و این یک همکاری دو جانبه میان چیزی خارج از نفس انسان (دین) با نفس انسان است و آمیزه‌ای از درونگرایی و بیرونگرایی است. در این گونه از تعادل و پیوستگی نفس، مجال اشتباه و خطا بسیار کمتر از حالت «آزادی اگزیستانسیالیستی» است. در حقیقت فلسفه سارتر را

که او خود کراراً تصریح کرده که فیلسوف نیست، نه می‌شود عمومیت داد و نه می‌توان آن را مشخص کرد. زیرا موضع وجودی یا آزادی اگزیستانسیالیستی یک مسئله شخصی صرف است. و از این جهت فلسفه این آزادی از یک انسان تا انسان دیگر متفاوت است. یعنی اینکه اگزیستانسیالیست‌ها مجموعه‌ای از فلاسفه مختلف‌المسلک هستند و هر کسی که نتواند این گونه فیلسوف باشد، بالطبع اگزیستانسیالیست نخواهد بود و این مسئله ما را به جایی می‌رساند که افزار کنیم: فلسفه وجودی حرفه گروهی از خواص است و در زمینه وسیع انسانی گسترش ندارد و این برعکس آزادی اسلامی است که نزد خاص و عام روشن و مشخص و شناخته شده است.

فرق بین «آزادی اگزیستانسیالیستی» و «آزادی اسلامی»، فرق بین یک فلسفه مضطرب با مفاهیم متعدد و متناقض و یک دین روشن روانی است که در اصول و مفاهیمش با عقلهای عادی مردم همگونی دارد.



به اینجا می‌رسیم که ویژگیهای مفهوم اسلامی برای ادبیات، ویژگیهای انسانی و جهانی است که با فطرت ممزوج با موضوعات وحی الهی و اصول استوار دینی، مرتبط است. و این فراگیری و شمول اسلام را بیشتر قابل پذیرش و شایسته پیروی می‌کند و ناوابستگی آن به یک سرزمین خاص اسلام را وطن همه مردم کرده است و رها بودن آن از نفوس بیمار و منحرف، آن را صفت عمومیت و سازگاری با تمامی انسانها بخشیده است. اسلام در عین حال مانع عشق وطن و اخلاص به آن نمی‌شود. ولی هرگاه که وطن دوستی دچار تعصب کور گردد و با آرمانهای عالی و اصول دینی درگیر شود در مقابل آن می‌ایستد. همچنین با نفس انسانی دشمنی نمی‌ورزد و تمایلات و هیجانها و آرزوهای آن را تحقیر نمی‌کند بلکه دست آن را می‌گیرد و به راه راست هدایت می‌کند. و می‌کوشد که خوی جانوری نفس را تهذیب کند و غرایزش را پیراسته و آن را نظم بخشد.

«سپس کتاب را به کسانی از بندگانمان که برگزیده بودیم به میراث دادیم.

بعضی بر خود ستم کردند و بعضی راه میانه را برگزیدند و بعضی به فرمان خدا در کارهای نیک، پیشی گرفتند. و این است بخشایش بزرگ. «^{۲۷} من خویشتن را بی گناه نمی دانم، زیرا نفس، آدمی را به بدی فرمان می دهد. مگر پروردگار من ببخشاید، زیرا پروردگار من آمرزنده و مهربان است. «^{۲۸} آری، چنین است که شما را امتی میانه گردانیدیم تا بر مردمان گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد. «^{۲۹}

دردها و اشکها: دیدیم که چگونه بعضی از مکتبهای ادبی، مانند رومانτισم، در درونگرایی و در خود پیچیدن غرقه شدند و در صومعه عزلت پناه گرفتند و دردهای خود را نشخوار کردند و اشکهای خود را فرو باریدند تا جایی که آرزوها. احساسات و دنیای خود را به گریه ها و دردها مبدل کردند «انسان طفلی است که درد او را پاك می کند... و دیگری گفت: «من شکوه درد بشری را دوست دارم» و سوّمی گفت: «هیچ چیزی همچون درد ما را به اوج نمی رساند. برخی رمانتیکها ندای جهان را شنیدند که آنها را به آغوش گرم خویش فرا می خواند. بعضی به سوی آن شتافتند و آرامش دردهای خود را در زیبایی آن جستند و گروهی دیگر دچار نخوت شدند و گفتند: «نه! ما نیازی به تو نداریم. تو مادر ما نیستی بلکه زن بابایی! چقدر از نسلهای ما را از بین بردی! آنها رفتند و تو هنوز باقی و پابرجایی و ما را به سوی فنا می خوانی» سپس به همان ویرانه های گذشته بازگشتند و عشق خویش را به آن اختصاص دادند، و چرا نه؟ در حالی که آن ویرانه ها چیزی جز تصویر روح خود آنان نیست. ^{۳۰} بعضی رمانتیکها، اگر نگوئیم بیشتر آنها، غلو کردند و درد را به خودی خود یک هدف دانستند تا جایی که یک شاعره عرب در یکی از قصایدش می گوید «ای عشق ما! ای درد!».

شماری از ادراکات نفسانی مضطرب همچون حزن، حرمان، درونگرایی و نومیدی کشنده و خوار شمردن دنیا با درد پیوستگی دارد و تا وقتی که پایان کار دنیا فناست و مسیر آن درد و بدبختی است پس زندگی یکسره خیالی است که شایسته این همه رنج نیست. مکتبهای دیگر مانند: «رئالیسم سوسیالیستی» نیز هست که

۲۷. قرآن مجید، سوره فاطر، آیه ۳۲.

۲۸. قرآن مجید، سوره یوسف، آیه ۵۳.

۲۹. قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۳۰. الادب و مذاهبه، دکتر محمد مندور، ص ۶۰.

ناله‌های یأس و نومیدی و بارهای سنگین درد را باور ندارد و به ریشه‌های خوشبینی تام چنگ زده و می‌کوشد تا زندگی را چهره‌ای، حتی اگر ساختگی باشد، بخشد که سرشار از نیکی و اعتماد و پیروزی آدمی بر همه نیروهایی که سر راه آن بایستند باشد. و در هر دو حالت، تجاوز از طریق اعتدال است. در یکی، کم‌روی (تفریط) و در دیگری زیاده‌روی (افراط) است. زندگی در حقیقتش از اشک خالی نیست. اگر چه همیشه، اشک نشانه درد نیست. گاهی اشکها از روی خوشحالی است. و عنصر درد، در ژرفای نفس انسان ریشه دارد: اگر خطاکاران، متألّم نمی‌شدند، راه به سوی میدان توبه و بخشش را نمی‌پیمودند و اگر آنهایی که از تازیانه تهدید و قهر، شکنجه شدند متألّم نمی‌شدند. قدرتهای آزادیخواه که حقّ انسان آزاد را فریاد می‌کنند به جنبش در نمی‌آمدند. اگر بیماران، درد نمی‌کشیدند، برای درد درمانی یافت نمی‌شد. «اگر شما آزار می‌بینید، آنان نیز چون شما آزار می‌بینند.»^{۳۱} «اگر بر شما زخمی رسید، آن قوم را نیز همچنان زخمی رسیده است. و این روزگار است که هر دم آن را به مراد کسی می‌گردانیم...»^{۳۲} «چشم، هر آینه می‌گیرد و قلب، هر آینه غمگین است و ما در فراق تو، ای ابراهیم! محزونیم.»^{۳۳}

خداوند، سبحانه و تعالی، بر هر چشمی که «از ترس خدا بگرید» کمک کرده پاداش می‌دهد. درد، یک حس ژرف انسانی است و با ضمیر و احساسات بشر مرتبط است. و فراموشی آن، به منزله فراموشی فطرت ازلّی است. و ادیب مسلمان، سؤال به تصویر کشیدن ژرفای وجود خویش و تنوعات آن و زمینه‌های برانگیختن خویش است و درد، نشانه‌ای از نشانه‌های رقت و شفافیت قلب است و عاطفه خروشان است که به اشکهای روان مبدّل می‌شود و شاعر مسلمان ما، محمد اقبال، می‌گوید:

«حباب شراب دردها، جز بر فراز امواج درد، نمی‌رقصد»

«و خداوند در حکمت خویش به ما آموخت که نتیجه درد، گشادگی سینه

است.»

۳۲. قرآن مجید، سوره آل عمران، آیه ۱۴۰.

۳۱. قرآن مجید، سوره نساء، آیه ۱۰۴.

۳۳. حدیث است.



دردهای ما بالهایی به سوی بزرگواری است، که با آن بالها بالاتر از عقابها اوج می گیریم روح رازی نهان است و زندگی تاریکی است و شعله دردها روشنایی بخش ارواح است. ادب اسلامی، ادبیات گریه و زاری و پرستش درد نیست. لیکن تصویری از این اندوه درونی است. تصویری است که با مفاهیم رنج بردن و پاك گردیدن و انقلاب، علیه عوامل عذاب و رنج مرتبط است. درد در ادبیات اسلامی نقطه برانگیختن به سوی عوالم گشادگی و خنده رویی و سعادت است. درد، هدف نیست. «بیماران زمان» به تعبیر رمانتیکها تنها کسانی اند که درد را می پرستند و همچنین زندگی آن طور که رئالیسم سوسیالیستی تصور کرده است، لبخند همیشگی نیست. بلکه آمیخته ای از درد و آرامش، غم و شادی و اشک و لبخند است.

بر رابعه بدویه، ناراحتی و گریه چنان غالب شد که سجاده اش مانند زمین باران خورده، از اشکهایش تر شد. دوستش از سبب حزن او پرسید. گفت: «ای بنده خدا، حزن نهاده شده در نفس من، چیزی جز نماد محبت عمیقی که قلب من به پروردگارم دارد نیست.» و به درگاه خدا می نالید که:

«تو در قلب من با من سخن می گویی و جسم من با آن کس است که همنشین من است»

«پس جسم من مونس همنشین من است و محبوب دلم همنشین دل من است.»
دردها و اشکها در مسلمان: انعکاس مفاهیم خوبیها و اعتماد در اوست و این گریه و درد، بیان احتیاج انسان به دگرگونی مثبت همیشگی در راه خیر و صلاح و رستگاری است. و ادبیات اسلامی، وسیعتر از آن است که واقعیت نفس انسانی را دروغین جلوه دهد. یا با جمود و ارتجاع از بعضی از واکنشهای انسانی. غفلت و چشم پوشی کند. مسلمان واقعی، دنیایی بزرگ است که همه گونه های احساس و عاطفه و اندیشه را می پرورد. از پروردگار عزیز است که: «زمین خودم نمی تواند مرا در بر بگیرد و آسمان من نیز نمی تواند مرا در بر بگیرد. ولی من در قلب بنده مؤمن خویش، جای می گیرم.» کسانی که درد نمی کشند... و کسانی که اشک

نمی ریزند. اینها نمونه های برجسته شجاعت و صلابت نیستند. بلکه آنان تندیسهای سنگی هستند که در ضمیرشان سرچشمه های بیم و امید، خشک شده است و اعمالشان به سردی و خشکی گراییده است.

مشکل زبان

این مشکل، بیشتر به شکل هنری مربوط می شود تا به مضامین فکری آن و بزرگترین مشکلی که زبان عربی با آن روبروست همان است که فصیح بودن یا عامیانه بودن نامیده می شود.

و نیز وجود کسانی است که نسبت به هر یک از این دو تعصّب نشان می دهند. سالهاست که سخن در باب این موضوع داغ است. سالهایی که داعیان «فرعونیت» کوشیدند تا زبان عامیانه را زبان نوشتار سازند و گروهی دیگر سعی کردند تا حروف لاتین را در نوشتار عربی به کار برند. البته این دعوتها بیهوده نبود. بلکه اثری عمیق داشت. زیرا مطبوعات داستانی و رُمّانی جدید از گفتارهای عامیانه پر شد و بعضی منتقدین به تأیید آن برخاستند و پشت سر آنها به یاری ایستادند و به این نیز اکتفا نکردند بلکه بر فصیح نویسان تاختند و آنان را به (از حلق ادا کردن) و علم فروشی و کاوش الفاظ مهجور در قاموسها، در عصری که مستلزم روانی و سرعت و استعمال ساده ترین الفاظ است، متهم کردند.

گروه دیگری از منتقدین، این موج عامیانه گرایی را مورد حمله قرار داده و داعیان آن را به تباهی زبان و جنایت در حق هنر و ادب و کوشش در قطع ارتباط با میراث زبانی و فکری ما و کاستن از ارزش آنها و خلق یک ادبیات با دید محدود و

تمایلات بومی متهم کرده اند.

بی شک دوگانگی در زبان به هیچ حال در مصلحت هنر و ادبیات ما نیست. و ما در کمتر، کشوری می بینیم که هم به عامی و هم به فصیح بنویسند. اگرچه در زبان بعضی از کشورها شمار اندکی از کلمات و تعبیرات عامیانه ساده که دارای معنای خاصی هستند راه یافته است. در این که زبان فصیح، زبان هنر و نوشتار و علم است، شکی نیست. زیرا که اصطلاحات و معانی در زبان فصیح مشخص است. مراد من از زبان فصیح، زبان لغتنامه ها با واژه های مهجور و متروک و نامناسب با زمان نیست. بلکه منظور من زبان فصیحی است که مفهوم و روان باشد. به گمان من این شکاف وسیع بین زبان فصیح و عامیانه، روز به روز کمتر خواهد شد تا جایی که لهجه های ما یکی شود و مشکل دوگانگی از بین برود. زیرا بالا رفتن سطح تعلیم و تربیت، و انتشار وسایل فرهنگی و رفاهی وجود روزنامه ها و هفته نامه ها و دگرگونیهای اجتماعی و فرهنگی همه به بالا رفتن سطح زبان عامه و پیراسته شدن آن و ورود واژگان فصیح در زبان عامه منجر شده و همزمان به پاکیزه شدن و رها شدن زبان فصیح از کلمات نامأنوس و مهجور و اصطلاحات مشکل و پیچیده انجامیده است. بعضی از داعیان زبان عامیانه و حامیان متعصب آن نیز بعد از پیدایش جریان وحدت و همبستگی میان دولتهای عربی و اسلامی، عقب نشستند و از فعالیت آنها کاسته شد ادیب اهل قاهره برای اهالی دمشق، بغداد، نجد، صنعا، الجزایر، بیروت، لیبی و مراکش و دیگران می نویسد در حالی که الفاظ عامیانه ناحیه صعید مصر را ساکنان ناحیه ساحلی آن کشور نمی فهمند و حتی بعضی از کلمات عامیانه که از صد سال پیش شایع بوده اند امروزه دیگر رایج نیستند. نکته دیگر این که، عربی دانان اندونزی و پاکستان و افغانستان، تنها زبان فصیح آن را می شناسند. زیرا آنها عربی را در مدرسه ها یا در الازهر، به عنوان زبان دوم، علاوه بر زبان مادری خویش فرا گرفته اند. زبان ادبی بیشتر قابلیت رواج و همگانی شدن دارد و بهتر می تواند رشد و تطور پیدا کند و با الفاظ و تعبیرات جدید بار بگیرد و آنچه از کلمات عامیانه یا از زبانهای دیگر را که مناسب تشخیص دهد برگیرد و بر ثروت لغوی و وسعت خود بیفزاید. نکته مهم دیگر این که کسانی که به زبان عامیانه می نویسند، گمان می کنند که آن زبان واقعی ملت است و آنها و برای مردم می نویسند. اینان دچار توهم هستند، زیرا یک

کشاورز بی سواد که بر خر می نشیند یا گاو می چراند یک نمایشنامه عامی را به دست نمی گیرد و از کسی نمی خواهد که آنها را برایش بخواند. اگر چه غالب اوقات از کسانی که خواندن و نوشتن می دانند می خواهد بعضی از اخباری که در روزنامه های جاری موجود است را به گوشش برسانند. و می دانیم که روزنامه ها هم تقریباً به زبان فصیح نوشته می شوند. به همین دلیل ادعای هواداران تعصب زبان عامی، ادعای باطلی است. مصلحت نیست که ما سطح زبان را پائین بیاوریم بلکه عدالت و منطق اقتضا می کند که گره های زبان را بگشاییم و فرهنگ مردم را بالا ببریم تا بدون هیچ فاصله و شکافی به یکدیگر برسند. نویسندگان بزرگ مصر و در جهان عرب جز به زبان فصیح نمی نویسند و اکثریت خوانندگان در پایتخت های جهان عربی و اسلامی از این شیوه راضی و خوشنودند اما عامیانه نویسان از همان محدوده کوچکی که نام آنها از دایره آن بیرون نمی رود خارج نشده اند اعم از آن که آن محدوده جایی در یک روزنامه یا هفته نامه یا باشگاهی از باشگاه های ادبی باشد.

شکلهای هنری

گفتیم که هنر، هرگاه از ویژگیهای ساختار فنی خارج شود نمی تواند هنر نامیده شود. هر چند هم که مضمونش پر بار باشد و با افکار قوی، بالنده شده باشد. پس شکل، پیش از محتوا، اصالت عمل هنری را مشخص می کند.^۱ و انتساب آن (هنر) به هر کدام از فرمهای هنری شناخته شده مانند قصه و نمایشنامه و قصیده نخست از روی شکل معلوم می شود. در فرم هنری و اصول آن، زمینه ای برای رشد و اضافه کردن و تجدید هست چنانکه در «تکنیک» نمایشنامه از زمان هنر یونانی تا به امروز، تغییرات بسیار روی داده است. در شخصیتها، کیفیت گفتگوها، نقش موسیقی و غنا و همچنین انواع آن از کمدی، درام، ملودرام، و تراژدی و ... الخ.

از سوی دیگر مکتب کلاسیسم است که ایمان به وحدت های سه گانه: زمان، مکان و موضوع دارد. در حالیکه مکتبهای دیگری هستند که از مثلث مذکور خارج

۱. رجوع کنید به کتاب «منهج الفن الاسلامی» از محمد قطب.

شده اند. در شعر نیز تنوع شکل بسیار است. از حماسه تا نمایشنامه های منظوم، عاشقانه و ...

شکسپیر، برنارد شاو، ایبسن، (در نمایشنامه هایش) و گروه خشمگینان انگلستان و نمایشنامه نویسان آمریکا هر یک ویژگیهای جدیدی را ارائه داده اند که سیمای نمایشنامه را دگرگون کرده است. آن چیزی که در نمایشنامه حادث شد بر سر داستان و رمان هم آمد، چنان شکل رمان تولستوی و داستایوفسکی و همینگوی و جویس و سارتر و ایلیا اهرنبرگ و لورنس داریل نویسنده رباعیه اسکندریه و بالزاک و دیگران گوناگون و متعدد است.

با این همه رابطه محکمی بین شکل و مضمون برقرار است زیرا این موضوع است که قالب و شکل هنری خود را مشخص می کند، همچنان که بدن انسان با ابعاد مختلف خودش، شکل لباسی که با آن مناسبت دارد را تعیین می کند. به همین دلیل بسیاری از منتقدین معتقدند که جداسازی فرم از مضمون ممکن نیست و این دو از یکدیگر قابل تجزیه نیستند. زیرا کار هنری یک وحدت است و هر گونه جدایی میان آن دو چیزی جز قرار دادن هنر در لوله آزمایش یا دستگاهی، برای تجزیه و تحلیل های شیمیایی نیست.

وقتی ما از ادبیات اسلامی گفتگو کردیم در حقیقت از محتواهای فکری و گرایشهای فلسفی آن سخن گفتیم و کوشیدیم که جز از زاویه هنری محض یا از دید شخصی صرف که هیچ ارتباطی با اصول دینی ندارد، متعرض فرمها نشویم. به همین جهت داوری ما در مورد شکل هنری مستلزم تفسیر عقیدتی یا ارتباط با وجهه نظر خاصی نیست.

ادیب مسلمان مختار است شکل فرم دلپسند خویش و ظرفی را که فکر و وجدان و احساسات و عواطف و شعور خویش را در آن می ریزد و چارچوبه مناسب با حاصل قلم نوآورش را انتخاب کند و، از جز انعکاس کار هنری او را در روح انتظار نداریم، که او را به چه جهتی می راند و چه احساساتی را در او برمی انگیزاند.

با ادبیات کهن اسلامی

مورخین ادبی در این که نزول قرآن کریم بر پیامبر اکرم (ص)، آغاز یک عصر جدید ادبی بود، اتفاق نظر دارند. قرآن، چون یک خورشید تابان ظهور کرد و مشعلهای کوچک در جوار آن به خاموشی گرائیدند. مشعلهایی که شعرا، حکما، فلاسفه، داستان سراها و قایع نگاران و مقاله نویسان و بزرگان سخن عرب، برافروخته بودند و طبیعی است که ادبای زمان به قلّه آسمان سای قرآن بنگرند که محاط در اعجاز هنری و درخشندگی بیانی است.

قرآن شعری نیست که دارای وزن و قافیه باشد و اگر چه عطر شعر و زیبایی و استواری آن را داراست لکن از تخیلات بی پایه و اوهام بی مایه خالی است. همچنین قرآن، نثر به معنایی متعارف آن زمان نیز نیست؛ اگر چه دقت تعبیر (بیان) دارد و از الهامات شگرف لفظ و محتواهای فکری که عقل بشر از آوردن آنها عاجز است برخوردار می باشد؛ یا به گفته دکتر طه حسین: «نه شعر است و نه نثر، لکن قرآن است»؛ چیزی است قائم به ذات خود که در اعجازش ممتاز است. در بیان یکتا است و در نظم و بلاغت بی مانند است. با وجدان و روح و عقل انسان همخوانی و هماهنگی اصیل و چشمگیر دارد.

بنابر حکمتی که خود خدا می داند، خداوند قرآن را به دفعات فرستاده است و حوادث بزرگ با نزول وحی همزمان بوده است تا مشکلات امور را روشن کند و

رأی قاطع و دلیل محکم را ارائه دهد. نزول قرآن پاسخی به پدیده‌های بشری بوده است.

و این نشانه روشنی از ارتباط تفکر اسلامی با واقعیت زندگی و حوادث آن است که نویسنده اسلامی را فرامی‌خواند تا که در بطن حوادث زندگی خود زیست کند و پاسخ‌گوی آن باشد و در آن وقایع با بیان هنری شرکت جوید. این وقایع بشری غالباً منحصر به رُمان خودش یا مرتبط به اشخاص معینی نبوده بلکه چنان مفاهیم عامی یافته که آن را یک قاعده جاویدان فراگیر در طول رُمان ساخته است. دو صفت توأم که عبارت‌اند از:

ارتباط با تجربه‌های واقع شده بشری و صفت همگانی بودن و فراگیری ارزش فکری و هنری قرآن پایدار مانده است و تا ابد هم پایدار خواهد ماند. از قرآن یا به سبب قرآن، علوم تفسیر و بلاغت و نحو و فقه و دیگر علوم نشأت گرفته. زیرا فهم قرآن و تفسیر قرآن و شناخت ارزشهای آن زمینه‌ساز پیدایش این علوم بوده است و این یک پیروزی برای پیشرفت هنر و معیاری برای نقد هنر و داوری شیوه بیان است و در طی روزها و سالها، هنرهای دیگر ادبی بازگشتند تا بار دیگر سربلند کنند و به این خرسند باشند که رأس و قلّه را برای قرآن واگذارند و فروتنانه، جویای قله‌های کوتاه‌تر و فروتر از قلّه سر به فلک کشیده بزرگ بمانند.

پندارهای باطل

برخی مورّخان گمان کرده‌اند که ادبیات عربی یا اسلامی، روی هم رفته در مقایسه با ادبیات یونان و روم عقب مانده است و جز از شعر، بسیاری از گونه‌های هنری را ندارد:

مثلاً قصه، نمایشنامه، اشعار حماسی و غیره که ادبیات عربی و اسلامی از آن تجاهل ورزیده یا به کشف آن نائل نگردیده و این نقیصه از ارزش و جایگاه ادبیات عرب و اسلام کاسته است.

به نظر می‌آید که این اتهامات (در نگاه اول) قابل دفاع نیست زیرا مورّخ هر چه می‌جوید اثری از هنر نمایش یا حماسه به مفهوم حقیقی آن در تاریخ ادبیات عرب نمی‌یابد. در نتیجه از شرم سر به زیر می‌افکند و به اتهامی که بر او وارد کرده‌اند تسلیم می‌شود.

و غم انگیزتر این که بعضی از اندیشمندان به جای این که این نقص هنری را به شرایط تاریخی یا عقیدتی یا هنری ربط دهند آن را به کوتاهی تفکر عربی و اسلامی و ذوق خشک و افق محدود و تنگ آن نسبت می دهند حتی یکی از این مورخین نگفته که علیرغم (نبودن) این گونه از ادبیات، تفکر عربی - به عنوان یک مجموعه - موفقیت‌های بزرگی را در زمینه‌های علوم تجربی و فیزیک و شیمی و ریاضیات و اصول قانونگزاری و فقه و غیر آن تحقق بخشیده است.

نمادهای تمدن، همگی به یک اندازه پیشرفت نمی کنند. گاهی اوقات نمادهای مادی برتری می یابد در حالی که ارزشهای روحی به انحطاط می گراید و گاه عکس آن و چه بسا انقلابهای فکری که صورت علمی و هنری به خود می گیرند.

چه بسیار ملت‌هایی که از نظر قوای جنگی ناتوان بوده و دچار شکست شده اند اما در همان هنگام از نظر فرهنگ و تفکر بر جنگجویان دشمن تأثیر گذارده اند. و اگر چه خاک آنها اشغال شده و مردان آنها مغلوب شده اند اما لشکر پیروز را از نظر فرهنگی اشغال کرده اند.

عرب در زمینه هنر شعر به حد نبوغ رسیده است و اگر به شعر حماسی نپرداخته جای ایرادی نیست و بنا بر گفته استاد سلجوقی: «اسلام جدول هنر را وارونه کرده. هنر بیان و شعر و ادب را در بالای جدول جا داده (و پیکر تراشی و نقاشی را به دلیل ساده تر بودن و ابتدائی تر بودن در پیشاپیش قرار نداده است)، زیرا از دریای موج اندیشه و اقیانوس متلاطم تفکر و از گستره قلبی که خداوند پهناورتر از آن نیافریده، ماهیان گریزان و نافرمان را که عاری از هر گونه حس لمسی و ظاهر طبیعی اند جز با قلاب قلم و تور «وکاسیطرون» نمی توان صید کرد در ادامه استاد سلجوقی می گوید: «در اسلام، راهنما و رهبر گونه‌های هنر، بیان و صناعات شعری است.» و شگفت نیست. زیرا چه بسا بیانهایی که سحرآمیزند و اشعاری که حکمت آمیزند در این که قبل از اسلام، شعر برترین هنری بود که طبیعت را وصف می کرد و با زیباییهای طبیعت تغزل می نمود شکی نیست بلکه شعر در توصیف و تجسم دادن طبیعت از پیکره و نوس نیز رساتر بود.

و این شکوهمندی شعری در «عکاظ» بود، آنجا که ماده شعر همان کالای متداول در بازار و صورت آن هم نقد رایج بود، و در محفلی که سطح ماوراء الطبیعه، پائین تر از سقف سایبانی قرار داشت که اشی در آن می نشست.

«هان برخیز و ما را از جام خود بنوشان و شرابه‌ای «اندرین» را باقی مگذار» شرابه‌ایی درخشان که گویی زعفران در آن ریخته اند. آنگاه که با آب داغ آمیخته گردد» این شعر دلپسند و شکوهمند، ولع به خمر و شراب و همراهی با جام را پیام می دهد و در وصف و ستایش صفا و لطافت باده مبالغه می کند، لکن در میان انبوهی از غرائز و در جشنی از عواطف. اینک گوش به شاعر اسلامی، صوفی بزرگ، عمر بن فارض بسپاریم که این گونه می سراید:

«جام و شراب هر دو شفاف اند و همانند یکدیگر و شناخت

آنها از همدیگر دشوار است.»

«آن چنان که گویی شراب هست و جام نیست و یا جام هست

و شراب نیست»

در این رباعی، شاعر به وصف شراب صافی و شگفتی زدگی اش بدان، اکتفا نکرده. بلکه جام را بسی زیباتر و دلپسندتر از شراب، توصیف نموده است و این گونه در یک جرعه شعری، ماده و معنا و حتی عالم طبیعت و مابعدالطبیعه، قانون طبیعی و ناموس ادبی، و جسم و روح را گرد آورده است. و همه اینها را با اسلوبی سهل و ممتنع که کتابهای فلسفه و درسهای فلسفی از آن عاجزند بیان کرده است آن هم به شیوه ای که ماوراء الطبیعه را تا سطح طبیعت پائین نیاورده بلکه به عکس آن را از سطح طبیعت فراتر برده و چنانکه اسپینوزا معتقد است آن را مظهر دلپسندی از ماوراء الطبیعه ساخته است. در این رباعی یک پیچیدگی است که از هر تعبیری واضح تر است: که جهان طبیعی را نمادها و جلوه هایی از حقیقت و زیبایی حقیقی است.



می توانیم بگوئیم نضج و بالندگی شعر عربی بیش از آن بود که آلهه شر و خیر و آتش و جنگ و شعر و زیبایی را برتابد. و از نقل اسطوره های افسانه ای دور جسته است زیرا که با اعتقاداتش منافات داشته و با تصوّراتی که از خدا و نیروهای ماوراء الطبیعه داشت ناسازگار بوده است.

برخی نیز گمان کرده اند که غالب اشعار عربی در بردارنده ستایشهای دروغین

است که در آن حکام و فرماندهان و رؤسای قبائل همچون مظاهر اغراق آمیز ایده آلی توصیف می شوند که بخشش آنها چون دریا یا باد روان است و شجاعت آنها برتر از حد تصور است بر اخلاق آنان نمی توان خرده گرفت و در ساختار سلوك آنان نقصی نیست، بیانشان اعجاز دارد، نه رکیک است و نه بیهوده. چهره هاشان چون خورشید و ماه درخشان و نورانی است و به همین جهت شعر و شاعران را به نفاق و دورویی و دروغ صریح و سالوسی و چاپلوسی و رها کردن جانب مردمان برای رسیدن به یک زندگی بهتر و سعادتمندتر متهم کرده اند.

حقیقت این است که می شود این را نفاق و جعل واقعیت ننامیم و می توانیم بگوییم، شاعر در مدایح خویش می کوشد تا صورت کامل دلپسندی را که ممدوحش باید آن گونه باشد ترسیم کند چنان که اگر قدر و منزلت بخشندگی در اذهان آشکار گردد و به صورت شعر غنائی و قصیده در محافل خوانده شود و به شخصیتی منسوب گردد اشاعه این گونه فضائل منجر به مرسوم شدن آن می شود و سرانجام فضیلت کرم و بخشندگی در جامعه حکمفرما می گردد.

همچنین سراییدن اشعار در ستایش عدالت و آزادگی و شرافت و پیوند دادن ممدوح به آنها، چشمها را متوجه این فضایل می گرداند و پی گیری و استمرار سخن در سرودن و ستودن آنها سرانجام آن فضائل را به عنوان حقایق موجود تثبیت می کند.

این یکی، دوم این که در برابر این مدایح هجوهای دشنام آمیز نیز هست و ما منکر این نیستیم که هجو در بعضی موارد انتقادی آزاد و سازنده است که مردم را به انقلاب و ایستادگی فرا می خواند و در بعضی اوقات صرف دشنام علنی و ناپسند است. لیکن این امر مثبت بودن و کارایی آن را نفی نمی کنند...

و شعر عربی در صحنه نبردهای اسلامی از بدر تا به امروز حضور داشته و روزهای شکوهمند جنگهای ایران و روم و جنگهای صلیبی با اروپائیان و ستیز با جنگجویان تاتار را توصیف کرده و در برابر جنگهای داخلی جهان اسلام نیز دست بسته نه ایستاده است.

ما ادبیات شکوفایی از معتزله و خوارج داریم و ادبیات اندوهبار و حزن انگیزی که از مصائب علویان و آنچه از طغیانهای طائفه ای و مذهبی بر سر آنها آمده است سخنها دارد.

نویسندگان و شاعران مسلمان، از حجاج و ستمگریهای او و از شهادت غمبار حسین (ع) و تراژدی جاودانه او بسیار نوشته و از فضائل پاکمردان بسیار سروده اند؛ و از نفس درد کشیده و پریشان انسان برای خویش زمینه ها برگرفته اند. جمعی از شاعران نیز در توصیف عشقهای پاک و تنگناها، دردها و اشکها و پابندهای اجتماعی و دینی که با این عاطفه والا در آمیخته است تخصص یافته اند و این عاطفه انسانی که ریشه های عمیق در نفس انسان دارد را جاودانه ساخته اند.

یکی از زیباترین گونه های شعر عربی، شعر تصوف است که از عذوبت و شفافیت و لطافت سرشار است شعری که عالم ارواح و مابعدالطبیعه را با واکنشهای پیچیده آن با زیبایی شگرفی تصویر می کند و تأثیری ژرف دارد. این شعر مسائل وجدان، عشق الهی و مشکلات زندگی و کل هستی را مورد گفتگو و بررسی قرار داده و چه بسیار زاری ها و اوراد و اذکار نورانی را دربردارد. «رابعة عدویه» در خطاب به خداوند عز و جل می گوید:

«ترا به دو گونه دوست دارم. یکی از سر عشق و دیگری از آن
رو که تو سزاوار آن هستی.»
«اما آن که دوستی از سر عشق است این که با یاد تو از هر چه
جز دوست فارغ هستم.»
«و اما آن که تو سزاوار آن هستی برداشتن پرده ها از پیش چشم
من است تا ترا تماشا کنم.»

و نیز می گوید:

«ای کاش تو شیرین باشی اگر چه زندگی تلخ باشد و ای کاش
تو خشنود باشی اگر چه مردمان خشمگین باشند.»
«و کاش آنچه میان من و دوست آباد باشد و هر آنچه میان من و
همه جهانیان است ویران باشد.»
«اگر دوستی تو درست باشد همه چیز آسان است و هر آنچه بر
روی زمین است خاك است.»

و ابن عربی گوید:

«من به دین عشق گرویده ام و به هر سو که روی آورد عشق

دین و ایمان من است . »

و دیگری در حال مناجات با پروردگار خود می گوید :

«شب من به روی تو روشن است ، و تاریکی آن بر مردمان

سایه افکنده است . و مردمان در پس پرده های تاریکی به سر

می برند و ما در روشنایی روز هستیم . »

صوفی دیگری زمزمه می کند :

«به خدا سوگند اگر عاشقان سوگند یاد کنند که کشتگان عشق

هستند ، نه خواهند مرد و نه سوگند خواهند شکست . »

«عاشقان را در خانه هایشان به خاك افتاده می بینی ، همچون

اصحاب کهف نمی دانند چه مدت درنگ کرده اند . »

سپس این نفس عاشق را ببین که به هر چه در این هستی پاك است عشق می ورزد و

در دیده و در نادیده فانی می شود! عشق او را به محو شدن کامل در معشوق کشانده

است :

«و شگفتا که من شوق دیدار آنها را دارم و آنها را جستجو

می کنم و آنها همراه من هستند . »

«و چشم من بر آنها می گرید و آنها در سیاهی چشم من اند و

دلم به شوق آنها می تپد و آنها در سینه من اند . »

دهها ، بلکه هزاران قصیده و شعر لطیف و خوشگوار که این احساس پاکیزه

جوشان را در شعر زیبای صوفی به تصویر کشیده اند . همگی گواه بر رسوخ شعر و

تنوع آن در ادب اسلامی اند .

شعر ابوالعلاء معری با اضطرابات و دردهای نفسانی و نظرات فلسفی او

علیرغم امواج یأس و شطحات فلسفی که گاه به گاه بر او عارض می شد نشانه ای از

نشانه های اندیشه اسلامی و قله ای از قله های آن است . من ابوالعلاء معری و امثال

او را شاهدی بر نوگرایی فکری و آزادی هنری در ادب عربی می دانم و دلیل

روشنی بر تکامل و صدق بیان ادبی چه در شعرش و چه در نثرش می شناسم بلی در

شعر عربی نمونه های تابناکی در عشق و جاودانه هایی در سیاست و جنگ و نظرات

عمیقی در زمینه گفتگو از نفس و خواهشها و کششهای آن وجود دارد و الهیات و

زهدیات آن از بهترین و لطیف ترین و دلپسندترین گونه های شعر به شمار می آیند .

حتی جدایی های طایفگی صرف نظر از منشأ آنها که ناشی از انگیزه های قومی باشد یا اختلافات مذهبی، منبع پرباری برای سرودن اشعار بی مانند است و چه کسی می گوید که شعر عربی به یاری خلفا و حکام و درباریان برخاسته و از محکوم کردن آنها امتناع کرده است؟ مگر نشنیده اند که شاعرانی به خاطر شعری که سروده اند؛ یا نقد کوبنده ای، که از یک فرد سرکش و ظالم کرده اند کشته شده اند؟ هنگامی که بنی امیه از راه منحرف شدند، شاعر معاصر فریاد زد که:

«ای بنی امیه پیاخیزید که خواب شما به درازا کشیده و همانا خلیفه یعقوب بن داود است.»

«حکومت شما ای قوم نابود شد پس خلیفه خدا را در میان شراب و عود بجوید.»

و شاعری دیگر که دید فتنه ها تا پشت در رسیده اند و چیزی نمانده که خونها بریزد و مردان کشته و زنان اسیر شوند، هشدار داد که:

«در لابلای خاکسترها برق آتش می بینم و نزدیک است که مشتعل گردد.»

«اگر خردمندان قوم این آتش را خاموش نسازند هیزم آن سرها و تنها خواهد بود.»

شعر عربی از زندگی جدا نشد و به وصف شتر و گریه بر ویرانه ها و شرابخواری و نفرین به محبوب یا پرداختن به مسائل کم ارزش و یا درونگرایی و در خود فرو رفتن اکتفا نکرد بلکه شعر عربی با تمام گونه ها و برخوردهای زندگی زیست و در مسئله آزادی فکری خصوصاً در میدان جنگ علیه طغیانگران در داخل و خارج سهم داشت و دردها و آرزوهای مردمان را بیان کرد و در پهنه های جهان بزرگ خارجی به حرکت درآمد و در لابلای نفس انسان جهان پیچیده درونی را جستجو کرد و جولانگاه های گوناگون را زیر پا گذاشت.

خالی بودن شعر عربی از حماسه ها با شکل های مشخص آن، عیب آن به شمار نمی آید حماسه های شعر عرب بیش از آن که، در بند شکل و ساختار باشد معنویت داشت اگر تنگی مجال نبود به بسیاری از نمونه های بسیار خوب آن استشهاد می کردیم. حتی اشعار هرزگی و بی شرمی و بی بندوباری علیرغم انحراف محتوایشان، اصالت هنری و دلالت عمیق خود را از دست نداده اند.

این انحراف و هرزگی انعکاس بعضی از جوامع بی بند و بار و گندناک و تصویر راستینی از فروپاشی اخلاقیات تحت موقعیتهای مشخص است. به همین جهت دلالتها و مفاهیم خویش را دارند، اگرچه مضامین آنها عالی نیست بنابراین شعر عربی انزوائی و تنگ نظر و کوتاه بین نبود. بلکه تشخص شعر عربی همزیستی آن با اجتماع است. بسیاری از شعرای بزرگ ما از طبقه زحمتکش جامعه برخاسته اند اینان فقیرانی بودند که در طلب علم رنجها کشیدند و ستیزها کردند تا این که عناصر هنری آنها تکامل یافت و فرهنگهای رسیده از فارسی و هندی و یونانی را حسن استقبال کردند از آنها تأثیر گرفتند و در آنها تأثیر گذاشته اند و این که شاعر در کوخ فقرزاده شده باشد یا در کاخ غنا، بر او عیبی نیست، آنچه اهمیت دارد فرهنگی است که از آن مایه گرفته و میزان اثرپذیری او از عقیده و واکنشهای او در برابر آن است. اعتقاد طبقاتی و برخورد نیروهای طبقاتی و احساسات کینه و نفرت و کراهتی که در سینه فقرا بر ضد اغنیاء رشد می کند، اینها چیزهایی هستند که در جامعه صحیح اسلامی جایگاهی ندارند.



آنگاه که به هنر قصه و رمان در ادبیات عرب باز گردیم به اختلاف نظرهای بسیار در این موضوع برمی خوریم^۱ و مشکل وقتی به خوبی آشکار می شود. که می بینیم هنر داستان نویسی به شکل پخته کنونی آن یک پدیده تازه است. با وجود این ادبیات عرب از قصه خالی نبوده است دهها داستان با زمینه های درام و مایه های جنگی بین خود قهرمان ها و بین انسان و سرنوشت در کتب قدیم، یافت می شود. بعد از طلوع دعوت اسلامی، باز هم داستان داریم چنانکه در قرآن از داستان یوسف و تکامل عناصر دراماتیک و هنری آن و از تحوّل حوادث و دستیابی آن به اوج پختگی و اثرگذاری و نهایت جلوه گری و درخشندگی و به وضوح سخن گفتیم. بعد از قرآن کتب ادبیات و تاریخ از داستانهای فراوانی انباشته شده اند. اما اشکال در این گونه از داستانها این است که، بیشتر بافت خبری داشته و کمتر با هنر داستان نویسی نزدیکی دارند. ولی با وجود اینها ما امتی هستیم با اسطوره ها و

۱. رجوع کنید به کتاب «فن الروایة العربیة» از فاروق خورشید.

داستانهای خود. بسیاری از خطیبان قدیم روشی به کار می گرفتند که نام آن «موعظه داستانی» بود. داستانهای بسیاری از بنی اسرائیل و داستانهایی از خطاکاران و گناه کاران و از پرهیزگاران و صالحان و این که چگونه اینان و آنان گاهی در لحظه ای از صفای روحی یا ضعف انسانی از حالتی به حالت دیگر گرائیده اند، داستانهای عشقها و جنگها، داستانهای هزار و یک شب، داستانهای ملّی از غنزه و ابورنید و مهلهل و دیگران. بنابراین داستان به معنای عام آن در ادبیات عربی ریشه دار است. اگرچه چارچوبه هنری آن متفاوت است و در دین تعجّبی نیست زیرا مفهوم داستان نو در عصر جدید ما نیز از یک مکتب تا مکتب دیگر و از یک نویسنده تا نویسنده دیگر تفاوت دارد؛ داستان «درهای آزادی» از ژان پل سارتر در روش بیان و ترکیب خود با داستان «جنگ و صلح» تولستوی و داستان رباعی اسکندریه نوشته لورنس داریل متفاوت است. گونه ای از داستانها درامانتیک و روانشناسانه اند و گونه ای دیگر داستانهای سمبولیک و یا داستانهای کلاسیک و ... گاه قصه ای است که بر یک عقده مشخص تکیه دارد و گاه قصه ای که این شیوه را باور ندارد و برای عقده جایگاه مشخصی نمی شناسد. و تنها به حضور یک اندیشه معتقد است که بر سراسر داستان از آغاز تا پایان آن حکمفرماست و به هیچ مرز و حدّ زمانی یا مکانی در صفحات داستان محدود نمی گردد و ... همچنین ...

اما نقاصه عربی، ممکن بود که گام بلندی به سوی آفرینش گونه ای از داستانهای رمانی باشد، لکن غلبه صنایع لفظی و فنون بدیعی، ویژگیها و سیمای داستانی و چهره شخصیتهای گوناگون آن را تحت الشعاع قرار داد.



با وجود همه این حرفها بشر هنر قصد را با این صورت پخته اش جز در دوران جدید نشناخته است. و ادبیات عرب هم در برابر آن فقط به تماشا و تفرّج نایستاد، زیرا بسیاری از آنها در کوتاه مدتی به زبان عربی ترجمه گردید و کوششهایی که در این زمینه به عمل آمد، باعث شد که اکنون داستان عربی جایگاه رفیعی پیدا کند. مانده است تا اقرار کنیم که ادبیات نمایشی با چارچوب هنری کامل خود در ادبیات

قدیم ما وجود نداشته و تا کنون هم به مرحله قابل تحسینی نرسیده است زیرا شکی نیست که کار نمایشی در درجه اول یک کار تکنیکی است و بر زمینه دقیق تر و پیچیده تری از رُمان و صورتهای شعری نهاده شده است و نیاز به پختگی و تمرین بیشتری دارد، و سرانجام می گوئیم: ادبیات عربی ما همانند یک موجود زنده است که تحولات تاریخی آن را دست به دست گردانده است و عوامل ضعف و قدرت و پیشرفت و عقب افتادگی در آن اثر گذاشته، و به تأثیرات فلسفی و فرهنگی و اعتقادی سر فرود آورده و از این جهت مانند یک خط نمودار گاهی بالا رفته و به نقطه اوج می رسد و گاهی نزول می کند و به پائین ترین سطح می رسد و گاه و به ایستایی جمود منجر می گردد و چنین است سنت خدای تعالی.



یک پرسش مانده است: تا چه اندازه مفاهیم ادبیات قدیم عرب با مفاهیم اسلامی همخوانی دارند؟

پاسخ این گونه سؤال آسان نیست. زیرا مجالات ادب اسلامی بسیاری از گرایشهای فکری را در زمانهای مشخصی یاری کرده است و در زمانهایی نیز را کد مانده است. زمانی نفسیات حکام در آن انعکاس یافته و گاهی جریانهای فلسفی (علم کلام) بر آن اثر گذاشته است. فاصله بین ارزشهای اسلامی و بیان ادبی گاهی به وسعت می گراید و گاه تنگ می گردد به همین سبب است که نمی توان یک حکم کلی قاطع صادر کرد بلکه محقق ناچار به صدور احکام جزئی می شود.

لیکن قرآن همیشه نمونه یکتایی است که بلاغیون و منتقدان و هنرمندان از آن الهام می گیرند و حوادث تاریخ اسلامی و ایام روشن آن منبع پایان ناپذیری برای هنر عربی است و فضائل شجاعت و صبر و عدالت و صدق و بخشندگی که جملگی از عقیده شریف اسلام سرچشمه می گیرند نغمات شیرین و شوق انگیزی در اشعار و آثار هنری ایشان است.

با ادبیات نوین اسلامی

روشن است که یک ادیب عربی که در قصه‌ها و نمایشنامه‌ها یا اشعارش به یک روش مشخص اسلامی متعهد باشد یافت نمی‌شود. اگر چه بعضی آثار ادبای ما از یک شعور اسلامی مایه گرفته‌اند اما اقبال شاعر فیلسوف بزرگ اسلام و بانی اندیشه ایجاد دولت اسلامی پاکستان، نخستین ادیب مسلمان عصر جدید است که توانسته است در ایجاد فلسفه مشهورش (فلسفه خودی) از اسلام الهام بگیرد و شعر او هم ظرفی است برای فلسفه‌ای که بدان ایمان دارد و با حرارت و صداقت بدان می‌خواند و هیچ شاعر یا فیلسوف مسلمانی به شهرتی همپای شهرت شاعر بزرگ ما در این عصر نرسیده است و ما کتابی ویژه این شاعر نوشته‌ایم^۱. که در آن از شعر و فلسفه و سبک هنری او بحث کرده‌ایم و ضروری است که باز هم راجع به اقبال تحقیق شود و فلسفه او بیشتر شایع گردد و این برای فرد بزرگی از بزرگان اندیشه اسلامی، امری بدیهی است.

گفتیم که بین ادبای عرب یکی نیست که بتوانیم او را در بیشتر آثارش نماینده گرایشهای اسلام در ادبیات بدانیم. بطور مثال امیرالشعرا شوقی قصاید بسیاری در مناسبت‌های مختلف اسلامی هجرت و تولد پیامبر (ص) دارد و همچنین

۱. کتاب «اقبال، الشاعر الثائر».

«نهج البرده» مشهور و همزیۀ شگرف او و قصایدی که ترجمان زندگی اجتماعی و سیاسی و مشکلات آن بوده از اوست که اینها هم به سهم خود از مسیر اسلامی خارج نشده است زیرا مشکلات جامعه و حوادث تلاش گرانۀ فراگیر آن است که بر جوانب زندگی، حاکم است، و یا باید حاکم باشد. بعضی از مورخین ادبیات، نوشته های چندی را به شوقی اختصاص داده اند که کتابهای «شوقی و شعره الاسلامی» و «الدین و الاخلاق فی شعر شوقی» از آن جمله است. شوقی رحمه الله با احترام و تجلیل فراوان به روزگار صدر اسلام می نگریست. و به اصول عالی آن مؤمنانه نگاه می کرد و به آنها اعتماد کامل داشت و آنگاه که می خواست از آنها سخن بگوید زیباترین اشعار را می سرود و مردم را به تمسک به ریشه های آن اصول و گام برداشتن بر راه آنها فرا می خواند و در قصاید دیگرش تشبیهات خود را از سیرۀ اسلامی برمی گزید و از قهرمانان اسلام نمونه های قابل اقتدا برمی گرفت. چون می خواست یکی را به شجاعت توصیف کند او را به خالد تشبیه می کرد و آنگاه که از عدالت و تقوی و پرهیزگاری نام می برد یکی دیگر از اصحاب را مثال می زده...^۲ لیکن شوقی چون اقبال نبود. اقبال پیش از آن که شاعر باشد فیلسوف بود فلسفۀ اقبال ویژگی صلاح و شخصیت ممتازی دارد که به زبان شعر و نثر آن را بیان کرده و از چارچوبۀ آن خارج نشده است در حالی که شوقی شاعر است نه فیلسوف و آگاهی دینی او آگاهی مرد مسلمانی است که میراث پر عظمت اسلام را بررسی کرده و به قهرمانیها و روزهای جاودانۀ اسلام و اصول والای آن اعجابی شاعرانه دارد.

و در گمان من شوقی، بزرگترین شاعری است که شکوه و اصول اسلام را بازگو کرده است و نقصی ندارد جز این که آن ساختار فکری و فلسفی که در اقبال دیده می شود را فاقد است.

موضوعات اسلامی «شوقی» نزدیک به موضوعاتی است که دیگر نویسندگان مطرح می کردند. نویسندگانی که رویاروی تهمتهای مستشرقین و بیهوده گرها و بی بندوباری گراها ایستادند و در رد آنها کوشیدند. در بررسی اشعار «شوقی»

۲. رجوع کنید به کتاب «شوقی فی ركب الخالدین» از نگارنده، فصل: «شوقی، شاعر مصر و العربیة والاسلام».

آن طور که در نوشته های محمدحسین هیکل^۳ و عقاد^۴ و دیگران دیده می شود به مسئله جنگ در اسلام برمی خوریم که آیا اسلام دین شمشیر است؟ و آیا معراج پیامبر (ص) روحانی بوده است یا جسمانی؟ ... شوقی می گوید: «جنگ در راه حق شریعت توست و نوشداروی زهرهای کشنده است». و در جای دیگر می گوید: «ترا که اشرف پیامبران هستی می پرسند که آیا معراج تو روحانی بود یا جسمانی؟» شوقی، همواره به این سؤالهای معروف پاسخ می دهد. او از شعرش تریبونی برای بالا بردن کلمه اسلام می سازد و از اسلام دفاع کرده وقایع آن را با بیان لطیف شعری، خالی از ژرفنگری و روشهای فلسفی، تفسیر می کند.

از پیامبر (ص) می گوید:

«گفتار او راه رستگاری بود و سپاه او شیران بیشه حق»

«او ساختار مجد و عظمت را به ما آموخت چنانکه فرمانروایی زمین را با قدرت به دست گرفتیم.»

«و خواسته ها با آرزو فرادست نمی آیند، لکن جهان با جنگ به دست می آید»
«و دستیابی به هیچ خواسته ای برای قومی دشوار نیست، اگر به سوی آن بشتابند و پیش تازند»

اشعاری همچون قطعه فوق، تنها محض مدح پیامبر (ص) و ندای اصول و تأثیر جاودانه اش در زندگی بشر نیست بلکه فرصت مدح پیامبر را غنیمت شمرده، می کوشد ملت خود را که به خواب رفته و در زیر یوغ بندگی و استعمار فرسوده و ناتوان شده است بیدار کند.

و مفاهیم دینی را با مسائل بیداری و مبارزه و آزادی ربط دهد. معانی قوت و انقلاب و بلندپروازی را در قلوب مردم برمی انگیزد و این مفاهیم اسلامی را با قضایای اجتماعی عصر جدید ارتباط می دهد. شوقی را ببینید که از پیامبر (ص) در قصیده همزیه شگرف خود می گوید:

«سوسیالیستها را، اگر تندوروی ها و گزافه گویهای آنان نبوده، تو پیشوا بودی» و نیز گوید:

«حقوق فقرا را از اغنیا گرفتی، زیرا که همگان در حق حیات برابرند» و

۳. در کتاب «زندگانی محمد-ص».

۴. در کتاب «عبقریه محمد-ص».

می گوید:

«تنها خداست که بر همه آفریدگان برتری دارد و مردمان زیر پرچم آن یکسان هستند»^۵ شوقی در سراییدن این فضایل و الهام پذیری از اصول اسلامی و جلوه گر ساختن آنها توفیق بسیار یافت او با قلم خویش در مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ملت خود شرکت جست. دعوت او به وحدت ملتهای عربی و اسلامی، دعوتی راست و پاکیزه بود که اولاً از ایمانش به خلافت عثمانی و دفاع از آن، در ابتدای امر، سرچشمه می گرفت و حتی زمانی که خلافت فرو پاشید او از دعوت به این وحدت دست برنداشت.

و اگر در ابتدای امر محرک او یک هدف سیاسی بود، در نهایت راه انگیزه او یک احساس هشیار اسلامی بود.

و علیرغم ارتباط شوقی با قصری که در آن تربیت شده بود. او حقیقتاً از مسئله بزرگتر، غافل نشد. مسئله ملتی که سعی در به دست آوردن آزادی داخلی و خارجی داشت. او را می بینیم که بر طاغیان و سرکشان می خروشد و آزادی و حکومت شورا و قانون را می ستاید:

دوران استبداد، ای فرعون، گذشته و دولت جباران واژگون شده است و در همه کشورها حاکمان به حکم ملت گردن نهاده اند».

آری، شعر اسلامی «شوقی» دارای جایگاه بلندی در ادبیات عرب است. اضافه براین که او برای اولین بار در تاریخ ادبیات ما شعر تمثیلی سرود. هر چه از ارتباط او با قصر و اخلاص او به آن سخن گفته شود از دلپسندی اشعار اسلامی، قریحه درخشان و غیرت بالای او نسبت به این دین و آینده آن و آتیه فرزندان آن نمی کاهد.

۵. شاعر در این بیت معجز آسا با ایجازی دلپسند پیوند بشر را با خالق و رابطه انسانها را با یکدیگر یک جا گرد آورده است.

و «حافظ ابراهیم»، شاعر نیل. شاگرد محمد عبده و دارای فرهنگ ازهری
فرزند ملت زحمت کش و فقیر و استعمارزده است.
او نیز نقش ادبی بزرگی را در زمینه ادبیات اسلامی ایفا کرده است. شعر
«حافظ» انعکاس دعوتهای اصلاح طلبانه در زمینه های سیاسی، اجتماعی.
اقتصادی و تربیتی بوده است. منتقدان، شعر حافظ را ترجمانی از افکار محمد
عبده، قاسم امین، سعد زغلول و دیگر رهبران اصلاح طلب این عصر می دانند:
«مادر مدرسه ای است که اگر او را به شایستگی پرورانی، یک ملت پاك نژاد
خواهی پرورد» و نیز گوید:
«مردمان کشور خویش را با دانش و ثروت می سازند و هیچ کشوری با فقر و
جهل ساخته نمی شود».



اما «احمد محرم»^۶ کوشید تا یک حماسه اسلامی ارائه کند که در آن از
جنگهای بزرگ اسلام و وقایع آن که مسیر تاریخ را تغییر داده اند سخن بگوید. او با
حرارت و صداقت، زمزمه گر آرمانهای اسلامی و فضائل بزرگی است که در هر
سطر از کتاب بزرگ اسلام می درخشد و شاید او بیشتر از همه شعرای جدید ما به
این موضوع پرداخته و نسبت به آن تعصب داشته و خود را محو آن کرده باشد. اگر
چه در ابتکارات هنری به پای دیگران نمی رسد.

اما ظهور مصطفی صادق رافعی یک پدیده چشمگیر ادبی هم زمان با نهضت
بزرگ ادبی بود که طه حسین، عقاد، مازنی، شکری، هیکل، مطران، شوقی،
حافظ، لطفی السید و دیگران رهبر آن بودند و موج تجدّد، سریع و جهنده بود. در
آن زمان دعوتهای غربی به چشم پوشی از ارزشهای دینی و میراث اصیل عربی به
گوش می رسید که روشنفکران را به غرب گرایی و تغذیه از فرهنگ غربی بدون
هیچ احتیاط و بینشی برمی انگیزخت از سوی دیگر رافعی پا به میدان گذاشت و
مبارزه جویانه و پر خاش کنان رویاروی این پیروی کورکورانه از هر چه غربی است

۶. ر. ک: جیوشی، احمد محرم - شاعر العروبة و الاسلام.

ایستاد. او نقشی را بازی کرد که باید بازی می کرد و آن دفاع از میراث قدیم بود. او به خاطر زبان و دین و ارزشهای ریشه دار قیام کرد و به اسلوب عربی فصیح وفادار ماند هر چند الفاظ ناآشنا را به کار می برد و تعقید در برخی عبارات او به چشم می خورد. این تندروی رافعی عجیب نبود چرا که او گروهی از اندیشمندان را می دید که خواهان ارج گذاردن زبان عامیانه در نویسندگی بودند. و گروه دیگری که انتخاب حروف لاتینی را برای کتابت زبان عربی توصیه می کردند. و سومین گروه که جمود مردان دین و توقف رشد فقه و احکام آن را زیر سؤال برده بودند. رافعی این را یک نبرد مقدس می دانست و کوچکترین سستی را در این مسئله جنایت بزرگی می شمرد از این جهت، تصادم بین او و منتقدان مثل طه حسین و عقاد به تندی گرائید. علیرغم آنچه که در مورد رافعی و اسلوب پیچیده و نظریات ناآشنای او گفته می شود، در این که او نقش بزرگی را که با اعتقادات و فرهنگ و موقعیتهای زمان خودش مناسب بود ادا کرد. شکی نیست او طی مقالاتش در «وحی القلم» مهارت هنری اش را در حد یک نویسنده توانا نشان داد. کتاب «وحی القلم» او ذاتاً واضح و قابل درک است و موضوعاتی که در آن بررسی کرده است مشخص و دارای یک هدف روشن است. او هم داستانهای هدفدار و مقالات اجتماعی و سیاسی عمیق دارد و هم تحقیقات انتقادی و اسلامی مفید.

و علیرغم این که در داستانهایش از اصول جدید قصه نویسی بطور کامل پیروی نکرده است اما آثار او بیانگر این نکته است که نویسنده از زمان خود بیگانه و از جامعه خود جدا نبوده است و برخلاف آنچه بعضی ها درباره او گمان برده اند، از مسائل و جریانهای فکری دوران خودش تأثیر پذیرفته است و دلیل بر این مدعا برخوردهای تندی است که میان او و معاصرانش در گرفت و همچنین روزنامه ها و مجلاتی که صفحات خود را به روی او گشودند و نیز شاگردان بسیاری که او را یاری داده ترد او درس خواندند و به روش او ایمان آوردند. به اعتقاد من کتاب «وحی القلم» با تمام اجزایش بیان صادقانه ای از دیدگاه ماست. نویسنده در این نوشته هایش ارزشهای اخلاقی و اعتقادی را پاس داشته و شاید این مسئله و تمسک او به این ارزشها دشمنان عقیدتی او را بر آن داشت که وی را به جمود و واپس گرایی متهم کنند.

کتاب «المساکین» او شاید از وحی القلم کمتر واضح باشد لیکن از برنامه

اخلاقی و روش هنری خارج نشده است. لکن پیچیدگی در کتابهای «اوراق الورد» و «حدیث القمر» و «سحاب الاحمر» بیشتر ظاهر است. رافعی در این کتابها به بررسی مسائل عاطفی و تحقیق و ژرف نگری در مورد نفس و وجدان و بحرانیهای درونی و کششها و خیزش مبهم و خاموش آن پرداخته است. این سه کتاب علیرغم نوعی پیچیدگی تا آنجا که من می دانم همتایی در ادبیات عربی ندارند و گمان می کنم رافعی نخستین ادیب عربی باشد که توانسته است معنای عشق و احساساتی که با عشق آمیخته است را تحلیل فلسفی کند و در ژرفنای نفس انسانی فرو رود. و فوران عشق را به گونه ای تجزیه و تحلیل کند که تاکنون کسی از او پیشی نگرفته است. و بدون شک یکی از کاشفان نفس انسانی در ادبیات عربی ما است که شمار آنان بسیار اندک است.

پیچیدگی نوشتار او عیب نیست چون اصالت نوشتار، هوشمندی و فرو رفتن در ژرفای وجود انسانی، جهان بزرگی که فهم و ادراکش سخت است، برای او بس است.

اما نوشتار او در «اعجاز قرآن» یا «زیر پرچم قرآن» کوشش مجدانه و اصیلی در بیان ارزشهای هنری و ادبی در کتاب خداست و از همان حرارت و تعصبی که «رافعی» به آن شناخته شده و همان غیرت دینی که در طول زندگی «رافعی» از شدت آن کاسته نشد برخوردار می باشد.

شعر او، هم لطیف و هم عمیق است و چنان که مخالفان او گمان کرده اند خشک و سرد و خالی از مفاهیم و مضامین اصیل نیست. و هرگاه این ابیات که عشقی غمگین و گریه آور را تصویر کرده است به خاطر می گذرد قلب مرا به تپش و امی دارد و غم و سوزش مرا فرا می گیرد.

«کیست که عاشق را یاری و دلداری دهد، و خوشگوارترین عشق آن است که غم انگیز باشد»

«من از عشق جز سنگدلی آن را ندیده ام، پس بگوئید که نرمش آن چگونه است؟» آثار «رافعی» نیاز به بحث و تحقیق بیشتر دارد و میراث ادبی او نیازمند ارزیابی واقعی است و باید جایگاه او در ادبیات و احساسات شریفی که او را برمی انگیزد و خشونت و شدت مبارزاتی که به میدان آنها گام نهاد به درستی شناخته گردد.



نوشته‌های توفیق حکیم رائحه خوشی دارد که سحر و شکوه شرق و زیبایی و هیجانات روح در آن موج می‌زند و حاوی پیروزی نیروهای روحی و آویختن به آنهاست. و دربارهٔ مسائل انتزاعی خیر و شر و قضا و قدر بحث کرده است. حکیم بسیاری از مواد ادبی خود را از تاریخ و اساطیر گرفته است مثل نمایشنامهٔ «اهل الکهف» و «سلیمان الحکیم» و «شهرزاد» و «پیگمالیون» و «براسکا» و «شاه اودیپ» و غیر اینها. هر چند حکیم به یاری نیروهای روحانی برخاسته و منکر جهان ماوراء الطبیعه نیست لکن هنرمندی است که پیش از هر چیز دیگر قداست هنر و اصولش را پیش چشم قرار داده است لذا هنری بودن آثارش بر دیگر جنبه‌های آن غلبه دارد هر چند از فلسفهٔ شرق سرشار و از سرچشمه‌های روحی آن سیراب شده است.

و بدین ترتیب او مخلص‌ترین هنرمندان مؤمن به قوای روحانی از جهت هنر و پرداخت است. نمایشنامهٔ «محمد (ص)» او آهنگ خوشی است که از لطافت و روانی سرشار و از صورتهای زنده پویا و روشهای الهی و دلپسند در زندگانی پیامبر اسلام (ص) پر است^۷ در اینجا قصد ما این نیست که از تکنیک و مطابقت آن تکنیک با اصول نمایشنامه نویسی سخن بگوییم. بلکه آنچه در این نگاه گذرا مورد بحث ماست بیشتر مربوط به محتوا است تا ساختار. حکیم طی نوشته‌های دیگرش «عودة الروح» و «الرباط المقدس» و «یومیات نائب فی الاریاف» و «الصفقة» و «مدرسة المغفلين» در پرتو فلسفهٔ خویش که کتابی دربارهٔ آن نوشته، یعنی «فلسفهٔ تعادلی» و در پرتو آرائی که در زمینه‌های هنر و ادب دارد به بررسی شماری از قضایای اجتماعی معاصر ما پرداخته است.

ما قبلاً به نمایشنامهٔ اخیر او «السلطان الحائر» اشاره کردیم و گفتیم که او چگونه از تاریخ اسلام به عنوان مادهٔ اصلی نمایشنامه‌اش برای به تصویر کشیدن جنگ همیشگی میان قانون و شمشیر یاری بسته و قهرمان نمایشنامه‌اش را به گفتهٔ برخی منتقدین در جایگاه آزادی اگزیستانسیالیستی قرار داده است.

۷. رجوع کنید به کتاب «محمد فی الادب المعاصر» از فاروق خورشید و احمد کمال زکی.

زیرا سلطان در حالی که می توانست یا قانون را به مسخره گیرد و داوری را به شمشیر بسپارد و یا به یاری قانون بشتابد و شمشیر را کنار گذارد، زیرا که حق برتر از زور است و حق منطق است، دچار سرگردانی می گردد. تأثیرپذیری حکیم از ارزشهای اسلامی آنجا روشن می شود که اساس نمایش را فتوای یک قاضی از علمای مسلمین قرار می دهد آنگاه که قاضی حاکم را به آزاد نبودن متهم می کند و بنده، تازمانی که آزاد نگردیده باشد واجب الاطاعة نیست. علیرغم تزلزلی که در ارائه شخصیت قاضی و شانه تهی کردن او از بعضی عقایدش که به خاطر آنها به استقبال مرگ شتافته، به چشم می خورد.

نمایشنامه «السلطان الحائر» نمونه درخشانی از آن چیزی است که ما آن را «ادبیات اسلامی» و «آزادی اسلامی» می نامیم و نه «آزادی اگزیستانسیالیستی» آن چنانکه بعضی از نقّادان پنداشته اند چون ماده و اندیشه و شخصیت‌های داستان و محتوای فکری اش همه واقعیات اسلامی است که از تاریخ گرفته شده است و نهایت داستان پیروزی آرمانها و اصول بر قوای مادی ستمکار است اگر مجال بود خیلی مشتاق بودم که شرح این نمایشنامه و تحلیل آن را تفصیل بدهم و خلاصه کلام می گویم حکیم یک ادیب شرقی مسلمان آزاده‌ای است که در آزادی‌اش تندروی کرده و نتوانسته است با صراحت و روشنی اعتقاد خود را به مبدأ تعهد تأیید کند اگرچه در بسیاری از موارد به فلسفه تعادلی خویش که در کتاب خود چارچوبه آن را شرح و بسط داده متعهد است حکیم علاوه بر اینها یکی از طلایه داران نمایشنامه نویس و یکی از پیشگامان و مفاخر ادبیات جدید عربی است حکیم هنرمندی است که در هنرش نشانه‌های شرقی و روحانیت آن تجلی می کند و نه تنها نشانه‌های اسلامی، مگر بندرت.



اما علی باکثیر مؤلف «والاسلاما» زندگانی را با تحقیق در اسلام و فقه و حدیث و تاریخ آغاز کرد و قصد داشت که یک عالم و مجتهد اسلامی شود اما خدا این طور خواست که ادیب شود. «باکثیر» در داستان «والاسلاما» خود توانسته است بعضی از صفحات جاودان تاریخ اسلامی را به تصویر بکشد و نمونه‌های

یگانه و بی مانند اسلام را ارائه دهد: آنجا که اسلام در معرض جنگهای صلیبی و تاتاری واقع می شود و زمانی که از «ابن تیمیة» و «عزّبن عبدالسلام» و دیگران به عنوان نمونه های انسانی سخن می گوید که با روح اعتقادات سیراب شدند و آن را مدد کردند و به مدد آن پیروزی یافتند.

استاد «باکثیر» نمایشنامه هایی دارد: «دارابن لقمان» از جنگهای صلیبی و «اله اسرائیل» از مسئله یهودیت و «الحاکم بأمرالله» و «جحا» و «شهرزاد» و «اودیپ» و داستانهای «سیرة الشجاع» که بر شیوة «والاسلاماه» نوشته شده و از نمایشنامه های اجتماعی او «الدنیا فومنی» است بیشتر نمایشنامه های باکثیر برگرفته از تاریخ و اساطیر کهن می باشد و به روش «توفیق حکیم» به بعضی مسائل صرف فلسفی نظر داشته است.

اگر چه نتوانسته است در توانایی هنری به حکیم بر سر آن توانایی هنری که حکیم را یکی از نویسندگان بزرگ ادبیات ما و از طلایه داران آن قرار داده است. لیکن پیوند و ارتباط باکثیر با اصول اسلامی و دیدگاه اسلام در زندگانی بیشتر است و از همین جهت ادبیات او سزاوار یک تحقیق عمیق و ارزش گذاری واقعی هنری و اعتقادی است.



این گذر سریع در ادبیات نوین اسلامی نتوانست همه آنچه در آن پدید آمده را در برگیرد و نتوانست همه نویسندگان ادب، به ویژه ادبای نسل جدید را مورد نقد قرار دهد. مجال ما اینجا تنگتر از آن است که به شمارش فراگیری از ادبیات اسلامی نوین ما پرداخته شود، لیکن آنچه که آوردیم تنها مثالهای موجز و تعلیقات و احکام کلی است که به عنایت و تحقیق عمیق و منظم بیشتر نیاز دارد. امیدوارم که فرصتی برای من یا دیگران پیش بیاید تا با انجام آن به دین و هنر خدمتی کرده باشیم.

در اینجا باید اشاره ای داشته باشم به گونه های هنری دلپذیری که دکتر طه حسین در کتابهایش «علی هامش السیرة» و «الوعد الحق» و دیگر نوشته هایش است.

این گونه های مشخص آمیزه ای از ادبیات و تاریخ است که نه داستان است، نه

مقاله و نه تحقیق تاریخی دقیق. اگر چه به همه آنها، لا اقل در بعضی موارد، نزدیک است.

با این همه این شیوه ادبی از سیمایی درخشنده با اشارات روشن و اصالت آشکار برخوردار است.

و همچنین باید به سهم او (طه حسین) در مشخص کردن بعضی از ارزشهای انتقادی در ادبیات جدید و ترجمه بعضی آثار جهانی به عربی.

و دعوت او به نوگرایی و زنده کردن میراث گذشتگان و دگرگونی و تجدیدنظر در آن و رسانیدن آن به مرحله پخته تر و دلپذیرتر اشاره کنیم.

مهمترین مکتب های ادبی اروپا در چند خط

کلاسیسم

- قدیمی ترین مکتب ادبی است .
- برای زنده کردن میراث یونانی - لاتینی برپا شده است .
- کتاب مقدس مکتب کلاسیسم همان اصول نظری است که ارسطو وضع کرده است .
- اصول آن منحصر به ادبیات تمثیلی (درام و تراژدی) و داستان است .
- مهد کلاسیسم، فرانسه است ... و مشهورترین شخصیت های آن : راسین، کورنی و مولیر هستند .
- از ویژگی های آن : زیبایی کلام، وضوح، برونگرایی و عدم تندروی عاطفی و پیوند با عقل آرام معتدل و وحدت های سه گانه (موضوع، زمان و مکان) در نمایشنامه .
- به مسائل عمومی انسانی همچون عشق، کینه، غیرت اهتمام می ورزد .

رومانتیسم

- اساس آن انقلاب رهایی بخشی برای آزادسازی ادبیات از سیطره ادبیات

لاتینی و یونانی قدیم است .

- سرپیچی از همهٔ قیود هنری .
- مهمترین دستاورد آن شعر غنایی است و آثار تمثیلی مشهور نیز دارد .
- تنها ضابطهٔ آن : پسند سلیقه و میل طبع است .
- زادگاه این مکتب فرانسه است . فروپاشی شکوه و عظمت ناپلئون و شکست فرانسه و نابودی آرزوهای جوانان در زیر ویرانه های جنگهایی که به شکست آنها انجامید .
- زمینه ساز حالت روحی خاصی گردید . افراد در خودشان فرو رفتند . ادیبانشان ادبیاتی درون نگر و سیاه شد که همیشه درد و عذاب و خرابی را زمزمه می کرد .

مشخصات مکتب رومانتیسم

- بیماری زمان : گرفتاری انسان بین آرزوهای وسیع و توانایی اندک او بعد از انقلاب فرانسه است که آزادی فردی را تقدیس کرد و ناگهان فرو پاشید .
- رنگ بومی و محلی برای مبارزه با گرایش عمومی کلاسیسم .
- فردیت .
- ابداع (خلق) شعری ... «ادبیات تقلید نیست بلکه آفرینش است .»
- لحن خطاب : (مثل هوگو و پیرون)
- طبیعت پرستشگاهی واحد است : نه خدایان متعدد و نه هیاهوی بسیار .
- افراط در سرودن درد : این حالت اغراق در درد، رنجی بر گردن فرد و جامعه می گردد، آنان در این ادبیات، رذایل و ضعف های اخلاقی را توجیه کردند .
- رمانتیسم وحدتهای سه گانه را باور ندارد و جز «وحدت موضوع» را محترم نمی شمارد و به تقسیم شدن نادرست ادبیات به کمدی و تراژدی اعتقاد ندارد .
- ادبیات رمانتیسم پر از نوادر و قضایای غیرعادی و خشونت است و نمایش آن بر عکس کلاسیسم تکیه بر عاطفه و خیال دارد .
- رهبر و پیشگام رومانتیسم . ویکتور هوگو است .

رئالیسم

- برعکس ایده آلیسم، زندگی را عذاب و شرّ و سختی می‌بیند.
- زمینه ساز رئالیسم، وگتر^۱ بود و نماینده آن در فرانسه اونوره دوبالزاک است.
- بیشترین دستاورد آن داستان و نمایشنامه است.
- رئالیسم، سعی در تصویر واقعیات زندگی و کشف اسرار و افشای خفایا و تفسیر آنها دارد. لیکن جوهر جهان را شرّ می‌داند، آنچه نیک می‌نماید در واقع جز یک سراب دروغین نیست (انسان برای انسان، گرگ درنده‌ای است).^۲
- رئالیسم، برخلاف آنچه گروهی می‌پندارند: عکس برداری از زندگی نیست. بررسی مشکلات جامعه و کوشش برای حل آنها هم نیست. بلکه فلسفه خاصی در فهم زندگی و زندگان است.
- مشهورترین تولید آن «کمدی انسانی» از «بالزاک» است که شامل چند داستان می‌باشد.
- رئالیسم به اصول مشخصی اعتقاد ندارد. بلکه تنها به حوادث معتقد است. قانون خاصی را پیروی نمی‌کند بلکه به موقعیت می‌نگرد. انسان ممتاز کسی است که زمام حوادث و موقعیت‌ها را به دست گیرد و به راهی که می‌خواهد ببرد.^۳
- «بالزاک»، «گی دوموپاسان»، «فلوبر»، «توماس هاری» و «هنری لک» نمایندگان مشهور این سبکند.

رئالیسم سوسیالیستی

- ادب جهت دارای است برای غلبه دادن عامل خوبی و اعتماد به انسان و تواناییهای او. محتوایش از زندگی مردم است و دارای یک روح خوشبین است که به مثبت بودن انسان ایمان دارد.

۲. از فیلسوف انگلیسی «هرمز».

۱. رجوع کنید به کتاب «کاندید» نوشته ولتر.

۳. از «بالزاک».

ناتورالیسم

- به گونه ای دنباله روی رئالیسم است.
- در تصویر کردن واقعیت و طبیعت زندگی و فهمیدن و بیان کردنش می کوشد. لیکن این طبیعت و واقعیت ژرف را به حقایق زندگی جسمانی ما و غرایز و هورمون های ما ... و چیرگی آن بر احساسات و افکار و اخلاق و روش زندگی ارجاع می دهد.
- عیب آن عمومیت دادن است و تجاهل به آنچه در ورای ترکیب جسمی نهفته است.
- مشهورترین نویسندگان «امیل زولا» است.

هنر برای هنر (فرمالیسم)

- در گرایش درونگرایی و خودمحوری با رومانتیسم تعارض دارد.
- شعر در نزد اینان وسیله ای برای بیان عواطف نیست بلکه هدف است.
- زمزمه دردهای فراگیر، نابودی و اندوه همیشگی و ساختگی را محکوم می شمارد.
- به بازگشت هنر به حقیقت زیبایی اش دعوت می کند.
- مکتب هنر برای هنر به مسائل اخلاقی نمی پردازد و معتقد است که هنر از حیث نیک بودن یا بد بودن، درست بودن یا نادرست بودن داوری نمی شود، بلکه از جنبه زیبا بودن یا زشت بودن بدان نگریسته می شود.

سمبولیسم

- یک گرایش خاص در طریق فهم جهان بیرونی است و ادراک وجود ذهنی که وجود فعلی در آن جا گرفته است.
- گرایش باطنی است که کوشش به کشف عقل درون و عالم ناخودآگاهی دارد.
- گرایش لغوی خاصی است که از وظیفه زبان و توانایی هایش و میزان وابستگی آن به عمل حواس و تبادل آنها بحث می کند.

«غروب سفیدی زیر جمجمه من خنک می شود که حلقه ای از آهن آن را در بر گرفته چنان که گویی یک گور قدیمی است غمگانه و سرگردان به دنبال یک رویای مرموز و زیبا می گردم. در میان کشتزارهایی که جوهر بی‌نهایتی در آنها شکوفا می شود...»^۴

• یک سمبولیسم برون‌گرا هم هست که به جنبه لغوی و بیان ذات به واسطه خیال و تصورات آن اکتفا نکرده بلکه به مشکلات ذاتی و انسانی و اخلاق عمومی هم پرداخته و راههای علاج آن را به گونه ای تخیلی و با اندیشه‌های انتزاعی ارائه کرده است.

اگزیستانسیالیسم

• اثر جنگ در انسانها و تزلزل مفاهیم و ناچیز شمردن میراث روحی و ارزشها و افکار اخلاقی.

• انکار ماهیت گذشته و باور نداشتن هیچ چیز جز وجود و محصور کردن هستی انسان در «تفکر فرد» و انکار وجود هر چیزی خارج از تفکر و یا ماقبل بر آن در نتیجه: نه خدایی هست، نه ماهیتی و نه ارزشهای اخلاقی، بلکه همه اینها، میراث کهنه ای است که بهتر است از چنگ آنها رها شویم تا این که فرد بتواند در زندگی آزادانه حرکت کند و هستی خودش را تحقق بخشد.^۵

• اگزیستانسیالیسم بر قضا و قدر می شورد و آن را به ظلم متهم می سازد.
• انسان در حالی که از اصول و احکام گذشته رها شده است با آزادی مطلق عمل می کند.

• عناصر اگزیستانسیالیسم: آزادی، مسئولیت و تعهد است.
• تعهد در این مکتب یک جایگاه اخلاقی و اجتماعی مشخص است در قبال هر حادثه فردی و اجتماعی یا میهنی.

• ارزش هنری و زیباشناختی ادبیات پس از ارزش اخلاقی و اجتماعی، در مرتبه دوم جای دارد.

• ادبیات اگزیستانسیالیسم بین تعهد و آنچه که به ادبیات اندیشه یا رسالت ادبیات موسوم است فرق می گذارد و معتقد است که هدف ادبیات متعهد به تصویر

۵. رجوع کنید به نمایشنامه «مگس» از سارتر.

۴. نمونه شعری از «استفان، لارمه».

کشیدن واقعیت زندگی است و اگزستانسیالیسم - در گمان خود یک واقعیت است و یک ارزش نیست .

- بارزترین ویژگیهای اگزستانسیالیسم عبارتند از تزلزل ناشی از عدم ارتباط آن با ارزشها یا خدا و عدم احساس آن به مسئولیت خطیر .
- هجران : به سبب آزادی مطلق و رهایی از هرگونه ارزشها
- ناامیدی : به سبب آن که تسلی و جبر و سرنوشت و جزا را منتفی می داند .
- تناقض آن بین تعهد و رهایی از ارزشهای گذشته .

سور رئالیسم

- گسیختن از واقعیت زندگی آگاهانه و گمان به اینکه در ورای این واقعیت، واقعیت دیگری کارآتر، قوی تر و دامنه دارتر وجود دارد، واقعیت سرکوب شده در روح انسانی و آزاد کردن آن واقعیت و تثبیت آن در هنر و ادبیات .

فرویدیسیم

- بیان روان انسان و تأثیرش در زندگی بشر .
- ارائه عوامل روانی و آثار آنها در رفتار بشری .
- بکارگیری نظریات علمی در این زمینه در ادبیات و هنر .
- از نظریات فروید در مسائل روانی و جنسی تأثیر گرفته است .



این، یک نگاه گذرا و موجز به مکتبهای ادبی غرب بود که خواستیم آن را اینجا بیاوریم تا میدانی برای تحقیق و مقایسه بگشاییم . این خلاصه را از بعضی از کتابهایی که از مکتبهای ادبی بحث می کنند برگرفتیم که مهمترین آنها : «الادب و مذاهب» نوشته استاد «دکتر محمد مندور» است . چه بسا نظری در روش این مکتبها و ارزشها و گرایشها و افکاری که این مکاتب در بردارند ما را به بازگشت به منابع

مهمترین مکتب‌های ادبی اروپا در چند خط □ ۹۱

تفکر اسلامی و دیدگاه کلی اسلام به هستی و انسان و زندگی باز گرداند.
میزان ارتباط هنر و دین و ضرورت تعهد ادبیات نوین ما به ارزشهای اسلامی که
کارآیی و اهمیت و ارتباط آن با عقیده ما ثابت شده است.

نمونه ها

در صفحاتی که پیش رو دارید کوشیده ایم نمونه هایی در قصه و نمایشنامه و شعر ارائه دهیم. نمونه هایی که همچون انگشتی از دور به آنچه «ادبیات اسلامی» می دانیم اشاره دارد. این بدان معنا نیست که این نمونه ها از برجسته ترین نمونه های ادبیات اسلامی اند یا به حد کمال هنری رسیداند. قبلاً گفتیم که هدف ما در این کتاب این است که محتواهای فکری ادبیات موردنظر خویش را روشن کنیم و در عین حال به ضرورت تکامل صورت هنری در کنار سلامت و پاکی محتوای فکری آن اعتقاد داریم. اگر مجال داشتیم نمونه هایی از اقبال، رافعی، شوقی، حافظ، طه حسین و محمدعبدالحلیم عبدالله، بویژه موارد مطابق با دیدگاهی که بدان باور داریم می آوریم. لیکن بررسی تطبیقی به معنای واقعی آن و ویژگیهای گوناگونش وسیعتر از آن است که این نوشته محدود بدان پردازد.

نجیب محفوظ

در جهان داستان نویسی عرب جایگاه شامخی دارد و نیاز به آن نیست که بگویم که او از بزرگان ادبیات نوبت عربی است. داستانهای کوتاه او حاوی حرکت فکری ژرف است که نشان از بهره و ذوق فراوان او دارد. در این که این هنرمند

بزرگ، از عناصر تکامل هنری و فرهنگهای مختلف برخوردار بوده شکی نیست. سخنان ما در مورد داستان کوتاه «نصف الدین» او درباره همه آثار او صدق نمی کند چرا که این یک حکم جزئی بر یکی از آثار هنری متعدد اوست که بعضی با آن متشابه و بعضی با آن متفاوت هستند زیرا نجیب محفوظ در کتاب «اولاد حارتنا» با نجیب محفوظ در کتاب «القاهرة الجديدة» یا «السمان و الخریف» یا «الثلاثية تفاوت دارد.

علت انتخاب قصه «نصف الدین» تکیه ما به دیدگاهمان در ادبیات اسلامی است. قهرمان داستان جوان فرصت طلبی است که تمام تلاشش در جهت ترقی و رسیدن به آرزوهایش است. حال از هر راهی که ممکن باشد و چه بهتر که از راه ازدواج با دختری باشد که پدر یا برادر یا نزدیکانش مقام و جایگاه والایی داشته باشند. ... قهرمان داستان، به خواستگاری مقام می رود نه به خواستگاری دختر. ... او در مورد شریک زندگی خود و مادر فرزندان هیچ فکری نمی کند و به پایه سعادت خانوادگی اش، آن گونه که یک انسان عاقل طبیعی که دارای عقیده ای شریف است فکر می کند، نمی اندیشد. قهرمان داستان در آغاز به آرزویی که مدتهای طولانی خوابش را می دید رسید ... به مقام جدیدی رسید ... و حقوقش بالا رفت ... و گامهای بلندی در راه پیروزی برداشت و به چشم دیگران جلوه کرد و مورد کینه حسودان و رشک عقب ماندگان اجتماعی که بدبختی خود را نشخوار می کنند و در طبقه پایین اجتماع پراکنده اند واقع شد اما قهرمان داستان، ناگهان متوجه انحرافات عجیبی در رفتار همسرش شد که آسایش را از او سلب کرد و خواب از چشمانش ربود و خوشبختی اش به بدبختی بدل شد. اینجا بود که فهمید ازدواج چیزی جز تجارت است و این که خوشبختی به عنوان سرپرست خانواده بسیار ارزشمندتر از خوشبختی با مقام و ثروت فراوان است و یک همسر نمونه و متعادل، صفاتی باید داشته باشد که با صفات دست و پاگیری که او در خیالش ترسیم کرد و بر اثر آن در سراب وهم و خیال افتاد، فرق دارد. شکبائی او به پایان رسید و عذاب و اضطراب بر او فشار آورد. فلسفه و برداشتش از زندگی واقعی عوض شد. زندگی واقعی که به عنوان یک انسان دوستدار عشق و آرامش و سعادت خانوادگی شایسته آن بوده ... پس بی اختیار منفجر شد.

استاد نجیب محفوظ با این داستان معیارهای ساختگی اجتماعی را در هم

شکست و از نابسامانیهای اخلاقی که در تحت لوای آنها گروهی از جوانان ما در سایه فلسفه‌های عقیم و ارزشهای فاسد اجتماعی و گونه‌های تربیتی منحرف گرد هم آمده بودند پرده برداشت و چنین است که نجیب محفوظ در این داستان با مفاهیم اسلامی همگام می‌شود.

نصف الدین

بالاخره حامد السید تصمیم به ازدواج گرفت. او بازرس اداره مالیات و بسیار کوشا است و سی و پنج سالش است. تنها خواهر او ازدواج کرده، مادرش املاک جزئی دارد که در مواقع نیاز مفید است... و دست کم او به خاطر علاقه به خوشبختی یا زندگی آرامش بخش ازدواج نکرد بلکه قبل از هر چیز خواهان مقام چشمگیری در یک موسسه یا شرکت بود بعد از آن که دید با شغل دولتی نمی‌تواند به آرزوهای شتابزده اش برسد! این مسئله را با اهل بیت (خانواده) و دوستان نزدیکش در میان گذاشت و از ایشان راهنمایی و همیاری خواست، یکی از یاران حلالزاده اش او را به باشگاه مصر نوین دعوت کرد. و او که خوش قیافه، بلندبالا و خوش اندام بود و در چشمانش درخشش جذابی بود و سیل سیاه پرپشتی که نشانگر مردی و مردانگی بود در پشت لب داشت به آنجا رفت. رفیقش به گوشه‌ای از باغ اشاره کرد، دختر بیست ساله‌ای را دید که بین مرد میانسال و زنی هم سن و سال مرد نشسته است چهره دختر ك دختر ك مدرن و امروزی و در یک نگاه بانمک و گیرا بود. رفیقش، در حالی که نزدیک آن خانواده ایستاده بودند به او گفت: «اولاً او فقیر و یتیم است. آن مرد دایی اوست ولی حکم پدر او را دارد و مدیر یک شرکت است دختر ك هم فارغ التحصیل مدرسه ایتالیایی است. قیافه اش هم آن طور که می‌بینی ممتاز است.»

با همین تعریف حامد به دختر ك علاقه پیدا کرد ولی از روی احتیاط پرسید: «مگر می‌شود که خواهرزاده به منزله دختر خود آدم باشد؟»

«یادت باشد که او سمیحه را مثل دختر خودش تربیت کرده و به آینده این دختر علاقه زیادی دارد. ضمناً بدان که خواهرزاده مدیر راحت تر از دختر مدیر به چنگ

می آید. تو فقط باید کمی کوتاه بیایی تا به آنچه که می خواهی برسی ...»
 عشق او به دختر بیشتر شد، با سرعت عجیبی به ذهنش رسید که ازدواج با آن دختر همان و رسیدن به یک موقعیت ممتاز همان. پس سریعاً به تحقیقات مرسوم و آماده سازی پرداخت.
 اما خواهرش به او گفت: «باید بیشتر از این تحقیق کنی و شتاب نکنی.» با اطمینان پاسخ داد:

دختر ممتازی است. و دایی اش، فکر می کنی چطوری است؟ ما با یک خانواده ازدواج می کنیم نه با یک دختر و من اطمینان کامل به آن خانواده دارم.»
 با مدیر مؤسسه، ابراهیم دمنه‌وری، صحبت کرد و پذیرش به دست آمد. همه کارها به روال طبیعی خودش طی شد. مادرش خانه قدیمی را برای کمک به خرجهای مرسوم فروخت و عروسی با بهترین وجهی خاتمه یافت طبیعی است که خواسته هایش را به بعد موکول کرد تا از خوشبختی لذت ببرد و هیچ گونه شکی هم متوجه او نشود. و سمیحه واقعاً عروس خوبی بود: امروزی و سرگرم کننده.
 بله، از روز اول فهمید که باید خدمتکار ماهر برای رسیدگی به امور خانه و آشپزخانه داشته باشد چون عروسی هیچ علاقه ای به وظایف کدبانوی خانه نداشت. ولی از این مسئله زیاد ناراحت نشد. چرا که توجیهی برای این مسئله داشت و آن توجیه این بود که بعدها وقتی که زمانش برسد خواسته های خود را اعلام می داشت. او به خواهر انتقاد کننده و خشمناکش می گفت: «اگر بخواهیم چیزی بگیریم باید چیزی هم بدهیم.»

زندگی به خوشی می گذشت. عروس مجله های انگلیسی و آلمانی می خواند. به فیلمها علاقه داشت. و در خوش آمد گویی به دوستان و خویشاوندان که پیاپی به خانه او می آمدند مثل ستاره ای درخشان بود و هیچ فرصتی برای بی کاری و احساس خستگی به او نمی داد. بله شوهر منتظر بود که به زودی نداری اش آشکار شود و آنچه که از بخشش مادرش کنار گذاشته بود به سرعت تمام می شود. حقوق او با این زندگی مرفه امکان نداشت به نیمه ماه هم برسد و باید بدون معطلی فکری به حال خودش بکند و با زرنگی وضعیت موجود را با همسرش در میان گذاشت و در آخر با صراحت و بلبخندی لطیف گفت: «عزیزم، هیچ کسی غیر از دایی ات نمی تواند این مشکل را حل کند.» او به عنوان مأمور در آن مؤسسه کار می کرد تا

مقدمات انتقالش فراهم شود. حقوقش کمی اضافه شد این را گامی موفقیت آمیز به سوی آینده بی نهایت می دانست این ترفیع مقام به او کمک کرد تا بعضی رفتارهای عجیب همسرش را تحمل کند چون به تازگی رفتارهای غریبی از او می دید که یکی از آنها علاقه شدید او به ایستادن و عوض کردن لباس در جلوی آینه بود. تا این که یکبار با خنده از او سؤال کرد: عزیزم،

- مگر مانکن هستی؟

دیگر از رفتارهای عجیبش این بود که خوشحالی اش را با صراحت بدون این که رعایت حاضرین را بکند بروز می داد با قهقهه خنده سر می داد حالا می خواست در «سینما» باشد یا در باشگاه «عمر خیام». و پیش از اینها، روزی موقع ناهار به خانه آمد، دید همسرش غرق در خواندن یک کتاب است. تا جایی که متوجه ورود او نشد. طبق معمول او را بوسید. سپس کتاب را گرفت و فهمید که کتاب «خوشبختی زناشویی» است و از این مسئله حیرت زده شد. کتاب را در حالی که نظری سریع به عناوین فصول آن می انداخت خواند. گره شدیدی در ابرو انداخته پرسید: «این کتاب چطور می به دست تو افتاده؟» او هم به سادگی گفت: «از طریق اعلانی که در روزنامه شده بود.» با خشمی آشکار گفت: «تا جایی که من می دانم، این کتاب شایسته یک زن نیست.»

- «چرا؟ مگر زندگی زناشویی شایسته نیست؟» با ناراحتی پاسخ داد: «این یک کتاب تجارتی بی ارزش است و تکرار می کنم که شایسته تو نیست.»

زن با تندی داد زد: «من یک زن شوهردار هستم و حق دارم هر چه دلم می خواهد بخوانم خصوصاً اگر آن نوشته درباره زندگی زناشویی من باشد.» مرد از خودش پرسید: «چطور در حالی که اشتباه می کند به این سختی داد می زند؟...»

با این وجود، زندگی با آرامش و آسایش و خوشی می گذشت. تا این که یک روز خواهرش او را تلفنی به خانه اش خواند و گفت: «خیلی فکر کردم که چکار کنم؟ شوهرم می گفت که هیچ نگویم. اما تصمیم گرفتم همه چیز را با صراحت به تو بگویم...»

در حالی که با نگاه پرسشگرش به او می نگریست پرسید: «چه می خواهی بگویی؟»

خواهرش گفت: «موردی برای نگرانی نیست. این مسئله که می‌خواهم بگویم به گذشته مربوط می‌شود اما آگاهی تو بر آن برای مواقع ضروری لازم است.»
درد در چشمانش نشست و خواهرش را وادار به گفتن کرد. پس در خلوت دو نفری شان خواهر چنین گفت: «سمیحه ... مدتی در یک بیمارستان ویژه بستری بوده است.»

با حالت ترس فریاد کشید: «بیمارستان ویژه؟ ... منظورت چیست؟»
خواهرش بدون پاسخی، به سرش اشاره کرد و او فریاد کشید: «نه ... نه ...»
خواهر با نرمی و ناراحتی گفت: «شکی نیست که سمیحه امروز حالش خوب است و جای بحث هم ندارد اما تو باید حواست به او باشد. منظور من از دعوت به اینجا همین بود.»

- «از کجا به این مسئله پی بردی؟»

- «تصادفی ... پزشکی که دوست شوهرم بود ...»

- «باید همین حالا آن پزشک را ببینم.»

اما خواهرش به او تأکید کرد که «دیدارتو با آن پزشک برای من و شوهرم اشکال دارد ضمناً برای تو هم فایده‌ای ندارد.»

او چپ و راست از خواهرش سؤال می‌کرد و او هم به نرمی پاسخ می‌گفت، علیرغم پاسخهای او. مرد در آن لحظه حالتی بیمارگونه یافته بود، مثل این که خاك توی دهانش پاشیده باشند از خانه خواهرش بیرون آمد. در ذهن خود زندگی همسرش را آن طور که خواهرش گفته بود مرور می‌کرد زندگی عجیب شادمانه، خنده‌های بلند، کتاب «خوشبختی زناشوئی» ... با اندوهی شدید و آه‌های عمیق با خودش گفت: «اینها خیالات است. گذشته‌ای است که بر نمی‌گردد. هیچ عاقلی از حرکات خنده‌دار یا تأسف آور به دور نیست. باید هر چه را که شنیدم فراموش کنم.»

همین که به خانه برگشت همسرش را دید که فصل آخر «خوشبختی زناشوئی» را می‌خواند. کتاب را به کناری نهاد و به شوهرش گفت: «خبر غافلگیرکننده‌ای برایت دارم.»

شوهر با مهربانی واقعی او را بوسید و با حالت تسلیم نشست. زن گفت: «می‌خواهم رانندگی یاد بگیرم.»

بادهشت و ملاطفت لیکن به نرمی گفت: «ما که ماشین نداریم، و به این زودیها هم صاحب ماشین نخواهیم شد.»

- «اگر چه ... آمادگی برای آینده باشد ...»

آه، خدای من! چقدر لطیف می شود آنگاه که از موضع مصرانه اش کوتاه می آید. من چه رفتاری با او داشته باشم؟! وقتی سر میز غذا نشستند زن گفت: «من دلم می خواهد تیراندازی هم یاد بگیرم.»

مرد از بریدن نان دست کشید و در همان حال با ناراحتی سؤال کرد: «تیراندازی؟!»

- «بله، هیجان جدیدی در زندگی مان ایجاد می شود: شکار! بزودی با دوستم احسان و شوهرش دکتر فوزی به سفرهای شکار خواهیم رفت.

مرد در حالی که کاسه صبرش لبریز شده بود فریاد زد: «نه! نه! تیراندازی نه!» زن به قهقهه خندید و گفت: «تو حالت طبیعی نیست باید کتاب «خوشبختی زناشوئی» را بخوانی!»

- «این چه ارتباطی به تیراندازی دارد؟»

وقت می گذشت در حالی که زن اخم آلود غذایش را رو به سوی دیگری می خورد و زمزمه می کرد:

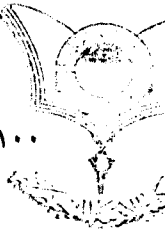
- «اینجوری تو خوشبختی ما را از بین می ببری. تو هیچ کاری جز دشمنی با من نداری.»

این چه برخوردی است که توی اولین دعوا با او می کرد؟ علیرغم این که واضح بود که حق با مرد است ... با خودش فکر می کرد که آیا بیماری او وخیم است؟ ... اگر مرض او در حین رانندگی یا بازی با تفنگ عود کرد چه وضعی پیش می آید؟! با ناراحتی به خود گفت: «پیش از آن که این زندگی پریشان از هم بپاشد باید هر اندازه که می توانم از شرکت استفاده کنم و جا پایم را در مؤسسه محکم کنم.»

تا از خوابیدن زن مطمئن نمی شد چشم روی هم نمی گذاشت. از ترس تغییر حالت ملموسی به مرد عارض شده بود که از چشم زن هم پنهان نماند چرا که گفت: «سرحال نیستی؟ چه ات است؟»

مرد در حالی که می خندید گفت: «نه، من حالم خیلی خوب است.»

- «پس به زودی تعلیم رانندگی و تیراندازی را شروع خواهیم کرد.»



مرد با التماس گفت: «باشد عزیز دلم اوّل از رانندگی شروع کن تا ببینیم چه پیش می آید.»

زن وقتی موافقت شوهر را جلب کرد برگشت و گفت: «من الآن یک راننده ماهر هستم، پس باید یک ماشین بخری!»

مرد بدون معطلی گفت: «این را به دایمی ات بگو!»

زن مثل همیشه خندید و گفت: «یادم نرفته، قبلاً به او گفته ام، اما او گفت که صبر کنم. او می گوید «شرکت ملک خصوصی من نیست که برایت ماشین بخرم!» اما با این وجود، من او را خوب می شناسم و طولی نخواهد کشید که به خواسته ام برسم.»

- «پس فقط باید منتظر باشیم!»

- «خوب، پول ماشین را قرض بگیر، زودتر از آن که فکر کنی قرضت را خواهی داد.»

مرد، در سکوت گریخت و برای شیفیت بعد از ظهر به مؤسسه رفت. وقتی حدود ساعت ۷ از آنجا خارج می شد سمیحه را دید که در ماشین دوستش احسان واجن منتظر اوست و در چهره اش خوشحالی کسی که می خواهد خبر خوش غیرمنتظره ای را به دیگری بدهد هویدا بود. سمیحه گفت:

- «ماشین احسان را قرض گرفته ام تا در باشگاه به آنها ملحق شویم. سوار شو!»

سینه اش از این تنگنای ترس آور تنگ شد. اما چاره ای جز سوار شدن ندید. به او گفت:

- «من با این کار موافق نیستم... این کار معقول نیست... معقول نیست، تو رانندگی را واقعاً بلدی؟» زن پیروزمندانه گفت خودت خواهی دید.

سفر از وسط شهر به سوی اطراف مصر جدید مصیبتی بود ماشینهایی که به سرعت در حال حرکت بودند خطرناک ترین راه را برمی گزید و همین که نزدیک چراغ راهنمایی رسید چنان ناگهانی ترمز کرد که شوهرش خیال کرد توی ماشین جلوئی خواهد رفت این عمل را چندبار انجام داد تا صدای مرد درآمد: «آهسته تر! مسابقه که نمی دهیم!»

زن در حالی که می خندید گفت: «من این جور رانندگی می کنم که تو قانع

بشوی که من بلدم و تیراندازی را هم یاد خواهم گرفت و تو خودت قضاوت خواهی کرد!»

با خودش گفت: «من هلاك می شوم مگر این که معجزه ای رخ بدهد.» و: «آرزوهایم بر باد رفته، ای کاش آنان که به من حسادت می کردند به موقعیت من پی ببرند!» و ادامه داد: «باید به سرعت، پله های ترقی را در شرکت، طی کنم و گرنه فرصت برای همیشه از دستم خواهد رفت.»

آن شب را نخوابید. در تمام طول شب با افکار سیاهش درگیر بود و بی خوابی بر او مستولی شد نزدیک صبح سمیحه ناگهان از خواب پرید و در رختخواب نشست. متوجه ارتعاش عصبی شوهرش شد.

چراغ را روشن کرد. نگاه غربی به هم انداختند. سپس پرسید: «چه است؟» مرد، شرمنده پاسخ گفت: «چیزی نیست. فکر کنم خواب دیدم.» زن به حمام رفت. سپس به رختخواب برگشت لحظه ای به او نگاه کرد و تسلیم خواب شد.

در همان هفته با یک تفنگ شکاری به استقبال مرد آمد و سفرهای خوشی را در آینده نزدیک به او وعده داد.

مرد یقین کرد که زندگی اش در خطر است و باید از خودش دفاع کند. منتظر شد تا زن، جهت کاری از منزل خارج شد. تصمیم گرفته بود که به هر قیمتی شده از شر تفنگ خلاص شود و بدون معطلی این کار را کرد...

حامد وقتی که به خانه برگشت همسرش را دید که در حال بازجویی از دو خدمتکار است که اعتراف کنند تفنگ را دزدیده اند. آنها هم طبیعتاً اقرار نمی کردند. صدای غضب آلود زن، مثل ترقه در خانه صدا می کرد. دست زن را گرفت و به اتاقش برد و با نرمی گفت: «من خودم مسئول این کارم. هیچ کس جز من، مسئول گم شدن تفنگ نیست.» زن ناباورانه او را نگریست. سپس داد زد: - «چطور جرأت کردی؟»

قاطعانه پاسخ داد: «بی شک، من با تفنگ زیر یک سقف زندگی نمی کنم. این یک تصمیم غیرقابل برگشت است به نظر زن، این کار اهانت بار و جنون آمیز بود. از آن سو مرد با تمام قدرت، در موضع خود اصرار می ورزید. زن خواستار برگرداندن تفنگ شد. مرد با نرمی گفت: «خوب نیست به خاطر یک مسئله جزئی

و بی ارزش با هم دعوا کنیم.»

زن فریاد زد و گفت: «تو... تو بی ارزش هستی!»

مرد سکوت کرد تا فرصت بازگشت به او بدهد. اما او همچنان در اهانتش اصرار داشت. زن، وقتی به خود آمد که شوهرش شانه‌های او را گرفته و او را هل می‌داد. او نیز به کراوات شوهر چنگ زد و بی حسابا شروع به زدن همدیگر کردند. بعد از چند دقیقه زن در حالی که چشمانش سرخ بود از خانه خارج شد. مرد ایستاد و در تهائی و ناراحتی به فکر فرو رفت که ناگهان دایی همسرش آمد و خلوت او را برهم زد. حامد، جداً پشیمان و ناراحت بود. دایی گفت:

- «چیزی را که از تو شنیدم، باورم نمی‌شود.»

حامد در حالی که در مقابل مدیرش نهایت ادب را رعایت می‌کرد گفت:

- «نظر من این است.»

- نه... نه... من هرگز چنین اجازه‌ای نمی‌دهم.» و با تندی بیشتری افزود:

- «کار به جایی رسیده که او را زده‌ای؟ تو که حرفی جز درخواست ترفیع رتبه و

مزایا نداشتی! اعصاب چطور است؟ چه ات شده؟»

حامد با امیدواری گفت: «بگذار با آرامی حرف بزنیم...»

- «کدام آرامی؟... این تجاوز گناه‌آلود را کرده‌ای... به من بگو اعصاب

چطور است؟»

- «اعصاب من؟!»

- «طبعاً، تو همین که سوار ماشین شدی ترسیدی، تفنگ شکاری را

دزدیده‌ای... تو مثل بچه‌ها، شبها بی جهت داد و بی داد می‌کنی... و همین

آخری‌ها هم او را مثل فرومایگان زده‌ای!»

خشم بر حامد غالب شد و داد زد: - «چرا از اعصاب این دختر حرف

نمی‌زنید؟»

- «تو بی شرمی! بله... تو بی شرمی...»

حامد به تندی از او پرسید: «بیمارستان چه؟»

- «منظورت چیست؟»

همانطور که خواهرش انجام داده بود با دست به سرش اشاره کرد و گفت:

- «منظورم بیمارستان،!»

نگاه‌های گشوده‌ای به هم انداختند. حامد به کلی مأیوس شده بود. پس داد زد:

«حق نبود این مسئله را از من مخفی کنید.»

مرد داد کشید: «تو تا وقتی که فقط به ثروت او فکر می‌کردی، نمی‌توانستی از ازدواج با او چشم‌پوشی. تو ترسو هستی و هیچ شرافتی نداری!»
مرد شروع به لرزیدن کرد، چشم‌هایش از حدقه بیرون زد. خون توی صورتش دوید. چه قیافه‌ای، چه منظری...! آیا دیوانگی در این خانواده ارثی است و از ترس ساکت شد. اما دایی هر چه دلش می‌خواست فحش داد و رفت. حامد به خودش گفت:

«دیگر همه چیز تمام شد.» تجربه‌ای بی‌ثمر بود. خوبی‌اش این بود که او هنوز در مؤسسه بود و از آنجا منتقل نشده بود. اما خودش را می‌دید که بعد از این مدت در همان نقطه‌ای که از آنجا آغاز کرده بود ایستاده است.

توفیق حکیم

«اناالموت» داستان دلپذیری از استاد توفیق حکیم است که از کتاب «ارنی‌الله» او نقل می‌کنیم. «اناالموت» داستان جوانی است که از زندگی مدرن و مستلزمات آن مثل بن‌بستها و آرزوهای برباد رفته به تنگ آمده و سرانجام و ناامیدی گلوگاهش را گرفته است، امید بهبود حالی و رسیدن به آرزوهایش را از دست داد.

به قصد خودکشی، راه دریا را پیش می‌گیرد... لیکن خدا دختری را پشت سر او می‌فرستد تا او را از چنگال امواج خروشان گرفته، برخلاف میل خودش، به زندگی برگرداند... دختر می‌کوشد که با خنده‌ها و شوخی و برخوردهای لطیف، مصیبت و ناراحتیهای شدیدی که او را به خودکشی واداشته بود را از یاد او ببرد. در طول قصه، بین آن دو، گفتگوی فلسفی جالبی از زندگی و مشکلات آن در برمی‌گیرد.

جوان خواهان مرگ است و دختر به او می گوید: «به سوی من بشتاب، من مرگ هستم»

همانطور که حکیم در قصه سمبولیک خود، تصریح می کند، زن: مرگ نیست... بلکه زندگی است، با مشکلات و رنجهایش... و زندگی بدون مشکل، زندگی نیست... بنابراین جوان به سوی مرگ نشتافت بلکه به سوی دوست جدیدش شتافت... به سوی زندگی با هر چه در آن است... وحدت دیدگاه ما با توفیق حکیم، بر این اساس است که فرار از زندگی درست نیست... فرار ترس است... و زندگی برای زیستن آفریده شده است، برای پشت سر گذاردن سختیها و غلبه بر مشکلات. برای آن که یأس را به امید، سستی را به قدرت و شکست را به پیروزی. مبدل سازیم اگر چه ظاهر داستان، سمبولیک است اما شدت وضوح و اسلوب ساده اش این حالت سمبولیک را پوشانده و از حرارت و خشونت آن کاسته است، هر چند تا حدی به چارچوبه هنری اش خلل وارد کرده است و این از ارزش هدف والای آن و محتوای شگرفش نمی کاهد.

اناالموت

در «سیدی بشر» صخره ای است که کف دریا و حبابهای موج، مثل گردنبندی که به گردن پیروی گندمگونی آویخته است آن را احاطه کرده، بر بالای صخره، جوانی نشسته، به جای مطالعه کتابی که در دست دارد به مطالعه افق بی نهایت یا ژرفای آب می پروازد. دل به نداهایی داده بود که او را می خواندند و با او نجوا می کردند. این صداها از کجا می آمد؟ از لابلای سطور کتاب یا از افق دور دست و یا از ژرفنای عمیق آب؟ او از همه جا آن صدا را می شنید... زبان آن الهام را می فهمید... مقاصد آن برایش معلوم بود... بالاخره آن لحظه حسّاس فرا رسید.

سرپا ایستاد. گویی چیزی او را به خود کشید. خود را به آب انداخت... چیزی نگذشت که شناگران و ساکنین پلاژ متوجه شدند که فردی در حال غرق شدن است. شوری به ساحل افتاد و همه چیز به هم ریخت... فریادها بلند شد و ناله ها برخاست قایقهای نجات به حرکت درآمدند. شناگران ماهر، بی پروا به آب زدند به

نظر مردم این کارها هیچ فایده‌ای نداشت. آنها از دور می‌دیدند که جنازه بیچاره در آخرین لحظات عمرش دست و پا می‌زد از دور تنها بازوهای دیده می‌شد که با امواج بالا و پائین می‌رفت. نجات غریقها وقتی رسیدند که جنازه به ته دریا رفته بود مردم با قلب مضطرب و هراسان مسیر غریق را دنبال می‌کردند. بسیاری به دلسوزی بر او می‌گریستند. برخی هم تظاهر به دلسوزی می‌کردند و دهانها به ترحم بر او، زمزمه می‌کردند. همه به هلاکت او یقین کردند و هیچکس تردیدی در تلف شدن او نداشت.

لیکن لحظه‌ای نگذشت که فریاد خوشحالی در چنین حال و هوای غمگینی بلند شد. مردم متوجه شدند دختری با مایو. سوار بر یک قایق کوچک پلاستیکی که رنگ روشنی داشت از پشت صخره ظاهر شد. و جسم آن جوان را بر بالای قایق، جلوی رویش حمل می‌کرد.

مردم متوجه شدند که غرق‌ی که پیش روی دختر قرار داشت زنده است. در ساحل برای دختر، ابراز احساسات کردند. جمعی از شناگران و نجات غریقان به سوی آن دو شتافته غریق را از دختر گرفتند و او را تسلیم امدادگران کردند. دختر در حالی که جماعت پرسشگر گرد او را گرفته بودند مغرورانه راه می‌رفت و پاسخ می‌داد که از آغاز تا انتها، شاهد همه چیز بوده است:

«نزدیک صخره قایقم را پارو می‌زدم. جوان را دیدم که روی پا ایستاد. کتاب را به سویی انداخت و خویش را در آب افکند. در حالی که با تمام توانم پارو می‌زدم. به سرعت، به سوی او شتافتم.

وقتی به او رسیدم، چیزی نمانده بود که طعمه امواج شود. بازویش را گرفتم و او را در حالی که بی‌حال و بی‌هوش بود روی قایقم انداختم.»

یک خودکشی اتفاق افتاده است؟ چرا قصد خودکشی داشته است؟ این سؤال، بر همه لبها است. تحقیق از دلیل این خودکشی، حقیقت را روشن می‌کند. خودکشی از حوادث جنایی است که باید، دادرسان در مورد آن تحقیق کنند... جوان، مصدوم شده اما آسیب دیدگی او آن چنان خطرناک نبود و بعد از کمکهای اولیه به هوش آمد... بعد از مدت کمی به حالت طبیعی بازگشت و در اتاق بازپرسی، جلوی نماینده دادستان حاضر شد و دختر به عنوان شاهد در سالن بازپرسی ادای شهادت می‌کرد.

نماینده دادستان، بعد از شهادت دادن دختر رو به جوان کرد و گفت: «چرا می خواستی خودکشی کنی؟» جوان پاسخی نداد اما متوجه دختر شد. از نوک سر تا پاشنه کفشش را برانداز کرد نه به خاطر زیبایی اش بلکه ... سینه اش را از غضب و خشم انباشت و سپس گفت:

- «این خانم، به چه حقی نگذاشت من خودکشی کنم؟»
باز پرس قدری تأمل کرد و سپس خواست حرف بزند ... اما دختر زودتر جواب داد:

- «اگر ببینی که شال من در راه از دستم بیفتد، آیا آن را بر نمی داری و تحویل من نمی دهی؟ اگر تو این حق را داری پس باید به من حق بدهی وقتی که زندگی تو را در خطر غرق شدن دیدم آن را بگیرم و به تو برگردانم!»
جوان با تأکید گفت: «نه! خانم! موضوع دقیقاً برعکس است. شال تو در راه نیافتاده، بلکه تو، به خواست خود و از روی عمد آن را انداخته ای، پس اگر کسی تو را ببیند که خودت شالت را در آب یا روی زمین می اندازی و فضولی کند و بخواهد آن را به تو برگرداند، تو به او حق می دهی؟ ...»
دختر قاطعانه گفت: «اما شال ...»

در اینجا باز پرس، از ناراحتی به خود پیچیده داد زد: «این قضیه شال را تمام کنی! ... این حرفها به درد باز پرس ما نمی خورد ... ما الآن جنایت اقدام به خودکشی را پیش رو داریم. جوان! سؤال من از تو روشن بود. دلیل و انگیزه تو در این کار چه بود؟ من جواب دقیقی می خواهم بدون آن که از موضوع خارج شوی، بفرمائی! ...»

جوان گفت: «بنویسید به همان دلیل همیشگی که همیشه در روزنامه ها می بینیم: «به علت فقر!»» باز پرس گفت: «فراموش کرده ای که در بازپرسی وقتی از تو سؤال کردند که چه کار می کنی؟ معلوم شد که املاک زیادی داری و از درآمد زمینهای که از پدر و مادرت به ارث برده ای روزگار می گذرانی؟»

- «خوب بگویند به دلیل سست اندیشی، بلاهت، دیوانگی یا کم عقلی.»
- «مگر یادت رفته که تو قبلاً در پاسخ به سؤالات گفته ای که دارای فوق لیسانس فلسفه هستی؟»

- «آقای باز پرس! به من بگوئید اگر من بخواهم زنده باشم یا این که بمیرم به شما

چه مربوط است؟»

«عجب! تو نمی‌دانی که خودکشی جرم است؟»

«من خودکشی را، تمایل به انتقال از خانه‌ای به خانه‌ای می‌دانم ... مگر در ستون درگذشتگان در روزنامه نمی‌خوانید که هر روز یکی از این دنیا به آخرت منتقل می‌شود؟ مثل کوچ ییلاقیها از قاهره به اسکندریه ... شما مرا از این ییلاقیها بدانید من از همه ییلاقیهای دنیا روگردان شده‌ام و به خاطر گذشت که این بار از این دنیا به دنیای دیگر کوچ کنم.»

«همین جوری؟ بدون اجازه مسافرت؟ بدون گذرنامه؟ بدون جواز؟»

«مگر در این کار هم، انجام این تشریفات لازم است؟»

«طبیعتاً فکر کرده‌ای که هرج و مرج است؟ تا همین جوری، قاچاقی، از این دنیا به آن دنیا بروی؟ هر مسافر قاچاقی، مجرم حساب می‌شود. حتی مسافرت به آن دنیا.»

«اشکال ندارد، مرا مجرم بدانید. بدون اجازه و جواز رفته‌ام. اما حق ندارید بپرسید: دلیل سفرت چه بوده؟ ... به خاطر تغییر آب و هوا رفتم یا برای فرار از دست طلبکارها یا برای ملاقات دوستی یا فرار از گرفتاری بخصوصی ...»

«گوش کن ببین چه می‌گویم؟ همیشه در انتقال نهایی، جهت اقامت دائمی بین دو شهر، دلیل مسافرت سؤال می‌شود. حالا اگر انتقال برای اقامت بین یک دنیا و دنیای دیگر باشد که جای خود دارد.»

«آه که مردم چقدر احمقند! «دریغ از آزادی که در جهان، گم گشته است.» نگاهش را پائین انداخت و سرش را بین دو دستش گرفت. باز پرس از روی دلسوزی لحظه‌ای منتظر ماند تا آن که جوان به حال عادی بازگشت، به باز پرس نگریست. با نگاهی که گویی می‌پرسید: «آیا اصرار داری که من حتماً دلیل این خودکشی را بگویم؟» باز پرس گفت: «بله، مجبوری جواب بدهی»
جوان در حالی که آماده ایستادن بود گفت: «بنویس به دلیل بیماری روانی همه حرفم همین است.»

باز پرس دید ناچار است که به همین جواب اکتفا کند. و کار را فیصله داده، جلسه را تمام کند. به جوان و حاضرین اجازه رفتن داد. هنوز قدم به خیابان نگذاشته بود که دختر هم به دنبال او آمد دختر گفت:.

- «امیدوارم که ناراحتی ات از من از بین رفته باشد.»

جوان فوراً برگشت و گفت: «تا زنده ام، فراموشم نخواهد شد!»

- «تا این حد فکر می کنی به تو بدی کرده ام؟»

- «اگر دخالت بی جای تو نبود الآن من در جهان بهتری بودم.»

- «دخالت بی جای من؟»

- «خداحافظ خانم! خداحافظ.»

و دختر را ترك كرد. از روی جدول پرید تا از خیابان به سرعت بگذرد. در همین هنگام کامیون بزرگی پدیدار شد و اگر دختر، او را با دستهایش نمی گرفت و به سوی جدول برنمی گرداند چیزی نمانده بود که جوان را زیر چرخهایش خرد کند. نگاه آتشینی به دختر انداخت که دختر معنای آن را کاملاً دریافت. با صدایی که حیرت و ناراحتی از آن می بارید گفت:

- «بر من ایراد مگیر! دست خودم نبود.»

مرد با ناراحتی سرش را تکان داد و مثل این که با خود صحبت می کند گفت:

«هیچ فایده ای ندارد. تا وقتی تو هستی. من مرگ را با چشمهایم نخواهم دید.»

دختر با حالت عذرخواهانه گفت: باید چه کار می کردم؟»

برانگیخته و خشم آلود، منفجر شد و گفت: «بس است ... بس است ... بلایی بر من نازل شد و گذشت تو از کجا پیدا شدی نقشه های مرا به هم می زنی و بین من سرنوشتم حائل می شوی به من بگو چگونه از تو فرار کنم تا به مرگ برسم؟»
دختر نتوانست خنده اش را پنهان کند. ولی خودش را نگه داشت و حالت جدی به خود گرفته گفت:

- «من بلایی هستم که بر سرت نازل شده؟ چرا مرا فرشته نگهبان خود

نمی دانی؟»

- «تو؟ اگر تو فرشته نگهبان من بودی، لااقل می توانستم ترا غافل کنم و آنچه

می خواستم انجام دهم.»

- «چه می خواهی؟ می خواهی بمیری؟»

- «بله»

دختر، نگاه جستجوگری به او انداخت و گفت: «من نمی دانستم که مرگ هم مثل بازی تنیس و پینگ پونگ و قایق سواری، عاشقانی دارد! پس باید اعتراف کنم

که خطا کردم که تو را از این خواسته دلخواه تو بازداشتم. اما دیر نشده، می شود اشتباه را همین الآن اصلاح کنیم.»

- «چطور؟»

- «تو هستی، صخره هم که هست، دریا هم که خشک نشده...»

- «دوباره خودم را در آب بیاندازم؟»

- «من هم آن بالا می نشینم، کتابت را مطالعه می کنم و نگاه می کنم که تو در آب غرق شوی و چشمم را از صفحه کتاب بر نمی دارم تا تمامش کنم. و بعد از آن متوجه تو می شوم و به حالت ترحم می کنم. این جوری خوب است؟ بیا برویم.»

- «باشد. برویم!»

مرد جوان این حرفها را با صدایی جدی و با لحنی مبارزه طلبانه گفت... پسر به قصد «سیدی بشر» به راه افتاد. دختر هم در کنار او با همان اراده و همان جدیت روان شد. یک لحظه متوجه دختر شد. در حالی که برمی گشت گفت: «من دارم به سوی مرگ می روم، تو کارت چیست؟»

- «می خواهم تو را به دست مرگ بسپارم که از آن نجات دادم.»

- «برویم!»

به پلاژ «سیدی بشر» رسیدند و صخره را دیدند. دختر گفت: «پیشنهادی دارم قضیه سنگ را ول کن هر دو مایومان را بپوشیم و بالای «بلسوار» شنا کنیم و بعد از آن...»

- «ولی من شنا بلد نیستم.»

- «وقتی قصد داری که غرق بشوی، اشکالی ندارد اگر شنا بلد نباشی!»

- «راست می گویی... بعد از آن چه کنیم؟»

- «بعد از آن، تو از بالای «بلسوار» غلت بخور و خودت را آنجایی که دوست داری در میان اوج بیانداز. اینجور مردن، مرگ ورزشکارانه تفریحی است. نظرت چیست؟»

در حالی که سرش را می خاراند لحظه ای فکر کرد و سپس گفت: «نه، خانم، مرگ را کوچک نکن! من در طول عمرم، جوان کوشایی بوده ام. تو می گویی به مرگ تفریحی تن دهم. به جای این که باوقار بمیرم؟ زنها چه جور موجوداتی هستند که به هر کاری دست می زنند به بازی و بیهودگی و سرگرمی تبدیلیش

می کنند؟ از پیشم برو، ای زن!»

- «ناراحت نشو، بیا به طرف صخره برویم!»

چیزی نگذشت که پسر و دختر روی صخره مشهور «سیدی بشر» رسیده بودند. مثل دو عاشق که از ازدحام جامعه و شلوغی زمین به عشقشان گریخته باشند. انسان، هر چند هم که زرنگ می بود نمی توانست از دور به این دو بنگرد و گمانی جز این در موردشان بکند. چه کسی می توانست این دو جوان زیبا را که با نگاهی خیال انگیز به دریا می نگرند ببیند و پی به رابطه عجیب آن دو ببرد؟ یا اندیشه وحشتناکی که اینک در سر هر کدام از آن دو جریان داشت به ذهنش خطور کند؟ سکوتشان طول کشید. دختر سکوت را شکست و گفت: «باید تو را نصیحت کنم که خوب فکر کنی!»

- «احتیاجی به نصیحتهای تو ندارم.»

- «تو آزادی!»

- «ساکت! مرا با نداهایی که از افق دور یا از اعماق آب مرا می خوانند و با من نجوا می کنند تنها بگذار. مگر تو آن صداها را نمی شنوی؟»

دختر نگاهی به او انداخت. نگاهی که می خواست تا اعماق وجود او نفوذ کند و گفت: «نداهایی که با تو مناجات می کنند و تو را صدا می کنند؟! گوش بده! من باز پرس توی جلسه نیستم! ... تو می خواهی خودکشی کنی و من هم آن طور که موافقت کردیم مانع تو نمی شوم ... مرا به راز خودکشی ات آگاه نمی کنی؟ مطمئن باش که این راز پیش خودم می ماند و به کسی نمی گویم. بگو علت خودکشی ات چیست؟»

پسر بدون این که جوابی دهد و یا حتی به سوی او بنگرد همچنان به آب دریا نگاه می کرد و دختر کماکان منتظر بود که او سخنی بگوید. وقتی سکوت خسته اش کرد گفت: «واضح است. طبیعتاً به خاطر یک زن است.»

پسر رویش را برگرداند و نگاه تمسخرآمیزی به او کرد. سپس دوباره به تأملش در آب پرداخت، بدون این که کوچکترین حرفی بزند. دختر به اصرار دنباله حرف را گرفت: «حتماً دلیلش همین است، بخاطر زنی در زندگی، یا بخاطر نبودن زن در زندگی.» پس رویش را برگرداند و به آرامی گفت:

- «چرا فکر می کنی که زن در زندگی این قدر مهم است؟»

- «پس دلیلش چیست؟»

- «خیلی برایت اهمیت دارد که بدانی؟»

- «البته!»

- «پس بدان که هیچ دلیلی در کار نیست. من می‌خواهم بمیرم. می‌خواهم به

راحتی زندگی را وداع گویم. چه ایرادی دارد؟»

- «تو به خواست خودت وارد زندگی نشده‌ای که به خواست خودت از آن

خارج شوی!»

- «اگر در کاری که به تو مربوط نبود دخالت نمی‌کردی، من به خواست خودم

خارج می‌شدم!»

- «حق با توست ... این درس، در آینده به درد من می‌خورد، اگر چه ما احیاناً

نمی‌توانیم از آگاه کردن انسان غافل، خودداری کنیم ... این زندگی که ما این قدر

آن را دشمن می‌داریم ... به آن نگاه کن! ... آیا زیبا نیست؟ ... تو در افق و دریا،

فقط دستهایی را می‌بینی که تو را به مرگ می‌خوانند. حال آن که مردم در اطراف

تو، در هر چیزی، سرور و خوشحالی می‌بینند ... به بچه‌ها، زنان، مردان و

پیرمردان در آب و بر روی ماسه‌ها نگاه کن! همه‌شان شادند. می‌خندند مثل این

که به سرود ماندن و بقا گوش فرا می‌دهند که از هر چیزی برمی‌خیزد.»

جوان به خود پیچید. گویی صبرش سرآمد و سینه‌اش تنگ شد. گفت:

«زندگی در نظر من زشت است. مگر تو در حلقه چشم و شبکه دیدن با من

شریک هستی؟ وقتی یک فیلم در سینما، به نظرم جالب نیست و می‌خواهم سالن

سینما را ترک کنم، فکر می‌کنی یک تماشاچی حق دارد دست مرا بگیرد و مرا

علیرغم میل باطنی‌ام بنشانند و بگویند که این فیلم لذت بخشی است، تا آخرش

بنشین؟!»

دختر به تندی پاسخ داد: «هیچ کس جلوت را نگرفته است. بفرما بمیر!»

و از او دور شد و در گوشه‌ای از صخره نشست و جوان، سرجای خودش

لحظه‌ای بدون حرکت باقی ماند سپس تکانی خورد و به او نزدیک شد: «چه کسی

ضامن می‌شود که اگر خودم را بیندازم مرا نجات ندهی؟» دختر با چشمهای خیره

به او نگریست: «چه کسی ضامن شود؟ مگر این قضیه به تضمین و تأمین نیاز

دارد؟ به من اجازه بده این دیگر زیادی است. به تو گفتم از طرف من اطمینان

داشته باش و هر طور که می خواهی بمیر! اما معلوم است که شجاعتت از بین رفته است! و به استدلال و بهانه تراشی و دو پهلوگویی پناه برده ای!»

پسر در حالی که داد می زد گفت: «من؟! تو مرا نمی شناسی! حالا می بینی!»
- «تو را شناخته ام!»

- «ساعتت چند است؟ من می میرم، بعد از ...»

- «به ساعت احتیاجی نیست. با یک پرش به اعماق دریا می روی!»

- «من در تعیین وقت، آزادم.»

- «امیدوارم عجله کنی و بیشتر از این مرا معطل نکنی!»

و آئینه کوچکش را بیرون آورد و با دقت، شروع به صاف کردن موهایش کرد. و به انعکاس چهره جوان در آینه نگریست که، مثل مجسمه، ایستاده بود و نمی دانست که چه کار کند؟ دختر، شروع به زمزمه یک آهنگ مشهور کرد. به همین خاطر، پسر، خشم آلود به او گفت:

- «آواز می خوانی؟»

- «من منتظرم!»

دختر این جمله را با آرامی و بدون این که به او نگاهی بیاندازد بر زبان آورد جوان با یک حرکت تند از او دور شد و رو به دریا کرده فریاد زد: «خدا حافظ ... این دم آخری تعهدت را به یاد می آورم. مبادا مرا بگیری!» دختر به آرامی حرفش را قطع کرد: «مطمئن باش!»

جوان به سوی دریا رفت. دستش را دراز کرد و گفت: «یک ... دو ... سه ...»
پسر هنوز شمردن را تمام نکرده بود که دختر با صدای بلند زد زیر خنده. دستهایش سست شد و غضب آلود به دختر نگریست. دختر در حالی که چهره اش را در آینه می نگریست و انگشتش با لبانش بازی می کرد، زودتر از او شروع به سخن گفتن کرد:

- «مرا ببخش! زیادی به لبهایم روژ زده ام.»

- «آیا یک زن باید به یک مرد محتضر این جور نگاه کند؟»

- «متأسفم ... عصبانی نشو ... آرایشم را بعداً تمام می کنم ... به کارت

پرداز! ... من هم در اختیار هستم. بفرما!»

دختر آینه اش را کنار گذاشت و راست نشست جوان با حالت ناامیدانه. نه از

زندگی. که از مردن. نشست و سرش را در بین دستهایش گرفت معلوم بود که طعمه افکار سوزنده و سرگشتگیهای خسته کننده شده است و از چهره اش حالت ترحم می بارید.

... دختر در حالی که به او نزدیک می شد به آرامی گفت: خودت را عذاب مده، سعی کن دیدت را در داستان عوض کنی، منظورم زندگی است. مسلماً در آن می بینی ...»

جوان مهلت نداد که عبارتش را تمام کند و گفت: «نه! در زندگی غیر از پستی و زشتی چیزی نمی بینم. تو آن چیزی را که من می بینم، نمی بینی، چرا که تو با مغزت فکر نمی کنی و اغلب مردم هم مثل توأند. می دانی زندگی چیست؟ زندگی آینه است. نه مثل آینه تو، که صورت زیبایی در آن دیده می شود. بلکه آینه ای از آینه های لوناپارک است که واقعیت را، کوتاه بلند، چاق یا لاغر نمودار می کند. من خیلی تفکر کرده ام. فهمیده ام که در زندگی، حقیقت ثابتی یافت نمی شود. آنچه را که ما به خوبی و زیبایی و عدالت و آزادی و ... نامیده ایم، چیزهایی هستند که نمی توانند مدت زیادی ماهیت خود را حفظ کنند و به عناصر جدیدی تبدیل شده اند که با اصل و ماهیت قبلی متناقض است. آزادی را که بکشی به بندگی می رسد و عدالت در نهایت، ظلم می گردد.

و زیبایی در امتداد خویش به زشتی و خوبی به بدی می گراید. حتی جهت های جغرافیایی در این دنیا ثابت نیستند. شرق را که امتداد بدهی، در نهایت، ناگهان به غرب می رسی زیبایی ماه و ستارگان که شعرا در مورد زیبایی آنها شعر می سرایند با تغییر فواصل به زشتی تبدیل می شود. در این دنیا حقیقت های ثابت، یافت نمی شود. همه چیز ابعاد و مسافات است حقیقت در این لوناپارک کجاست؟ آینه، آن از ما تصویرهایی منعکس می کند که تناسب فاصله ما از آن در بلندی و کوتاهی و فربهی و لاغری و زیبایی و زشتی متفاوتند. هر قدر فاصله ما و آینه تغییر کند ابعاد تصاویر هم تغییر می کنند و حقیقت در خارج از لوناپارک و دور از این آینه است.

به نظر تو من اشتباه می کنم که می خواهم از این لوناپارک خارج شوم و حقیقت وجود خودم را بجویم؟ نظر تو چیست؟ آیا باز هم در مخالفت با من اصرار داری؟»
دختر یک لحظه سکوت کرد و به او نگریست و تأملی طولانی در او کرد و سپس گفت:

- «آیا تو از پوچی شکایت داری؟»

- «بله، تو چگونه این را فهمیدی؟!»

جوان به سرعت این را گفت اما خیلی زود متوجه اختلاف موضوع شد...
چهره اش درهم فرو رفت و خواست با او تندی کند. چرا که این حرفها تعبیر
شایسته ای از تفکر عمیق او نبود... اما دختر پیش دستی کرد و با لطف و نرمی
گفت: - «می دانی چرا به خودکشی فکر می کنی؟ این طبیعی است... تو به طرف
قله ها بالا می روی... مگر نمی بینی کسانی را که بر فراز هرم بزرگ می روند
سرشان به دوران می افتد و احساس می کنند که زمین آنها را فرا می خواند و
می خواهد جذبشان کند؟ و اگر یکی آنها را نگه ندارد، مطمئناً می افتند و یا نا
خودآگاه خودشان را می اندازند. اما محال است کسی که بر روی زمین راه
می رود، حالت دوران سر مخصوص بلندپها به او دست دهد... می دانی علاج تو
چیست؟ این که به بعضی کارهای بی ارزش رو بیاوری!»

جوان تا این حرف را از او شنید متقلب شد: - «کارهای بی ارزش؟ ... من
کسی هستم که تمام عمرم، صرف فکر و تأمل شده است.»
دختر به آرامی گفت: «برای چه در زندگی این قدر به تفکر اهمیت می دهی؟»
- «چی می گویی؟»

- «برو توی خیابان کنار دریا، دو تا بلال پخته شده بخور و شکمت را با نیم
کیلو خیار سبز با پوست، پر کن...»
- «پناه بر خدا!»

- «و با زنی ازدواج کن که با یکدیگر بگو مگو کنید و بخشی از زندگی تو را با
کارهای بیهوده و بی ارزش خلافتکاری پر کند.»
- «ازدواج کنم؟»

- و اگر برای معالجه خودت از من این فداکاری را بخواهی، من خود را مثل
داروئی که از داروخانه، بگیری که در شیشه ای باشد و روی آن یک ورقه... در
اختیار تو می گذارم
- «قرمز...»

جوان بلافاصله از جا برخاست. و تا دختر به خودش آید او را دید که در میان
امواج آب دست و پا می زند پیش از آنکه دختر متوجه او شود، بدون دو دلی

خودش را در آب انداخته بود. دختر در یک لحظه بدون این که بداند چه می‌کند سرگردان ماند تا آن که ... غریزه‌اش، ناخودآگاه باعث شد که او به دنبال جوان خود را در آب بیاندازد. او را گرفت و به طرف صخره آورد به درمانش پرداخت. پسر دوباره حالش خوب شد. چشمهایش را باز کرد و خود را در میان بازوان دختر است. با ترس گفت: «تو؟» دختر لبخند زنان گفت: «مگر نمی‌خواستی با مرگ هماغوش شوی؟»
- «چرا» - «من مرگم!»



نجیب کیلانی

قصه کوتاه «شیخ صابر» که پیش رو داریم یک موضوع مهم انسانی را بررسی می‌کند که رابطه محکمی با زندگی روزمره ما دارد. بی شک مسئله ایمان به امور غیبی در عصر علم که همواره می‌کوشد تا همه مشکلات بشر را زیر فرمان موازین حسی و مادی بیاورد مسئله‌ای بس پیچیده و بغرنج است. دوره ما حکم کودک بدخو و سرکشی مثل «مکاوی» را دارد که بر هر آنچه از شیخ صابر ساده لوح می‌شنود شک می‌کند. مکاوی تجربه برخورد بسیار مهیجی با صابر دارد که آخر کار به یک نتیجه ترس آور می‌رسد. او که اشک بر گونه‌هایش جاری است پیش مادر بزرگش که گنجینه‌ای از خاطرات و عقاید عجیب و غریب است باز می‌گردد ... می‌خواهد به جرمش اعتراف کند ... لیکن سرش می‌چرخد ... او به تجربه دست زده است اما علیرغم سستی صابر و روشنی همه چیز به آنچه در پی آن بوده نرسیده است. اما این روشنی و وضوح از آن دست است که مایه دردسر می‌باشد و در پی آن طوفانی از گرد و غبار است ... و مه و او در این حال فریاد می‌زند: «من ... من هیچ چیز نیستم!» بله ... او در مقابل اسرار بزرگ هستی، هیچ نیست اسراری که دانشمندان، در هر پایه علمی، نتوانسته‌اند و نخواهند توانست بدان برسند و همه طلسمهای آن را بگشایند.

آن که منکر جهان غیب و نادیدنیها و آثار ژرف آن شود نه تنها آدم بی انصافی است بلکه از برخی اصول عقاید آسمانی هم بر کنار است حال آن که قدرت خدا برتر از آن است که شک و تهمت بدان راه یابد و علم او بزرگتر از آن است که آدمی بتواند بدان احاطه یابد. مشکلی که در داستان شیخ صابر بررسی می شود یک شکل انتزاعی نیست بلکه رابطه مستقیم با اعتقادات ما داشته در سیره و رفتار انسانی ما تأثیر ژرفی دارد.

ادبیات اسلامی مسئول است که این گونه مشکلات را بررسی کند و با توجه بدان، آن را روشن کند.

شیخ صابر

شیخ صابر معمای گنج کننده ای بود. او در پیچیدگیهای فراوانی احاطه شده و جوی اسرار سؤال برانگیزی بر شخصیت او سایه افکنده بود. شیخ صابر یک پیرمرد با ریش انبوه و لباسهای وصله پینه ای رنگارنگ نبود بلکه کودک کوچکی بود که سنش از ۹ سال تجاوز نمی کرد. چهره ای سیاه، مثل شب بی مهتاب، داشت. بلاهت آشکاری در قیافه اش به چشم می خورد و همواره ساکت می کرد. راه خود را می رفت، به کسی التفات و کاری به کار مردم نداشت. بله، او نسبت به کودکان هم سن و سالش که هر روز صبح برای حفظ قرآن به مکتب «شیخ درویش» می رفتند، معمای پیچیده ای بود. در این مکتب بود که وقتی بچه ها دور هم جمع می شدند نقل مجلسشان شیخ صابر بود: «این پسر کیست؟ کجا زندگی می کند؟ از کدام محله «جیزه» می آید آیا کرامات و خارق عاداتی که در مورد او می گویند راست است؟»

یک روز که کودکان دور از چشم مُلّای مکتب به نجوا بودند. یکی از کودکان بد اخلاق که «مکاوی» نامیده می شد گفت: «بچه ها! شما می توانید تصور کنید که شیخ صابر بر روی آب راه برود؟»

طفل، دیگری در جواب او گفت: «روی آب راه می رود، و در نهر غرق

نمی‌شود؟ چطور؟»

مکاوی، در حالی که در چشمهایش برق شیطانی ترس آوری می‌درخشید گفت: «این همان چیزی است که مرا به حیرت انداخته است ... او از آن سوی رودخانه، از غرب جیزه، می‌آید ... تا می‌بیند که راه به خاطر عبور قطار از روی پل، بسته است به سرعت از ما جدا می‌شود. مردم را رها می‌کند. مردمی که منتظر باز شدن راه هستند. آنگاه به آرامی روی آب می‌جهد و گویی بر فرشی از حریر، شروع به قدم زدن می‌کند.»

- «قدرت خدا را، مکاوی بر سر سخن خویش بازگشت: «من از مادر بزرگم سؤال کردم. او گفت: صابر باید یکی از اهل قدم باشد ... از اولیای صالح خدا ...»

مکاوی، لحظاتی از خود بی‌خود شد چشمهایش به نقطه نامعلومی خیره ماند! و آن فرش حریر در خیالش مجسم شد و چهره شیخ صابر به نظرش آمد که تاجی از ابر سپید بر سر داشت ... و گلها ... و بالهای ملائکه در اطراف او به هم می‌خوردند یک علامت سؤال بزرگ، عقل کوچک او را اشغال کرده و او را به یک اخگر سوزان و ساکت تبدیل کرده بود.

آیا عقل کوچک او در جستجوی حقیقت بود؟ آیا آنچه را می‌شنود باور کند یا نه؟ مکاوی یک بار خواست از شیخ صابر تقلید کند. به سوی کناره رودخانه به سمت کانال بزرگ رفت. می‌خواست خودش امتحان کند که آیا می‌تواند مثل شیخ صابر بر سطح آب قدم بزند؟ همین که دوتا پایش به آب رسید قلبش به سختی تپید از دریا می‌ترسید. دریا در ذهنش شیاطینی را مجسم می‌کرد که قربانیها را به اعماق تاریک ناشناخته‌ای می‌برند.

به سوی تاریکیها و دنیای جنها، دنیایی که هیچکس از آن شناخت کافی و درستی ندارد اما مکاوی خیلی ناامید شد وقتی که پاهایش در آب فرو رفت و به گل لزج سرد برخورد کرد اگر سر و صدای رهگذاران که در گوشش فریاد می‌زدند: «مواظب باش!» نبود و اگر دستهایی برای نجات او از این مرگ حتمی نمی‌شتافتند چیزی نمانده بود که جریان آب او را با خود ببرد و او غرق شود ... چرا؟ چرا موفق نشد و افتاد در حالی که صابر موفق می‌شد؟ چه چیزی صابر را از او متمایز می‌کرد؟ مکاوی بعضی از سوره‌های کوچک قرآن را حفظ داشت. در حالی که

صابر در تمام عمرش به مکتب نرفته بود و حتی یک کلمه از قرآن را حفظ نداشت و از دنیا و مافیها بی خبر بود، لباسهای پاره و چرکی می پوشید و با پای برهنه، تلوتلوخوران راه می رفت، اما مکاوی، عاقل بود... پاکیزه و سپیدرو بود... کفش زرق و برق دار تمیزی می پوشید... آنگاه مکاوی به شیفتگان حسین (ع) و زینب (س) اندیشید. آنان که عمامه های سبز و کمربندهای سرخ می بستند و آوازه های غریبی می خواندند و پیامبر (ص) را مدح می کردند. از ریشهای سفید آنها شیفتگی، محبت و دوستی می بارید... برخی از مردم در بوسیدن دست ایشان، با هم به مسابقه برمی خاستند. این درویشها یا اولیاء خدا با شیخ صابر شباهت داشتند.

آنها نیز چون او ساده لوحانی ساکت بودند و بر روی آب، چون بر فرش ابریشمین نرمی راه می رفتند! مکاوی هنوز از این رؤیاهای بیرون نیامده بود. خودش را می دید که بر سطح آب راه می رفت. و دوستانش حیرت زده بر ساحل دیگر او را می نگریستند اما او در این رؤیاهای قبل از آن که به ساحل مقابل برسد احساس می کرد که پاهای او در آب فرو می روند و چیزی نمانده که غرق شود. فریاد کمک سر می داد و دوستان در کناره نهر به تمسخر و شماتت قهقهه سر می دادند و او فریاد می زد و کمک می طلبید. و بالاخره دست مهربان مادر بزرگش بود که او را در تخت خوابش تکان می داد و از خوابهای ترسناک می رهانید: «عزیزیم چته؟ چرا داد می زنی مکاوی؟ ... بسم الله الرحمن الرحیم! رقتیک ممن رأوک ولم یصلوا علی الحبيب البنی ...

وقتی مکاوی از خواب بیدار می شد، اشک در چشمانش حلقه زده بود، چهره شیخ صابر که از دور می آمد... و رودخانه... و شبح سیاهی که بر سطح آب راه می رفت خیال او را پر کرده بود و دردها و سردرگمیهایش را بیشتر می کرد.

مکاوی در مکتب خانه رو به دوستانش کرد و گفت: «بچه ها! کسی بین شما هست که صابر را در حال راه رفتن روی آب دیده باشد؟» بچه ها با هم جواب دادند (همه مردم او را دیده اند...) مکاوی کف دستهایش را به هم زد و گفت: «این همان چیزی است که مرا به تعجب می اندازد، مادر بزرگم تعریف می کرد که زنی از اولیای صالح خدا برای عبادت خدا خلوت گزیده بود... و هر وقت که می خواسته از نهر بگذرد فقط شالی را بر سطح آب پهن می کرد بعد، بر روی آن

می‌نشست و زمزمه می‌کرد، قدوس ... قدوس ... قدوس و چیزی نمی‌گذشت که به ساحل روبرو می‌رسید»

یکی از بچه‌های بدجنس به او گفت: «مادر بزرگت دروغ گفته!»

مکاوی به جای پاسخ، سیلی محکمی به صورت او زد و هیاهویی برخاست که ملای مکتب از جایش برخاست در حالی که عصایی در دست راستش بود و می‌خواست به آنها درس ادب بدهد. همین که مکتب تعطیل شد، بچه‌ها خوشحال بیرون ریختند و مکاوی هوای جانبخش را با لذت تنفس کرد. صورت صابر همانطور در ذهنش نقش بسته بود. فکر کرد که چرا وقتی به مادر بزرگش اتهام دروغ‌گویی زدند منقلب شد؟ حرفهای او با بچه‌ها چندان تفاوتی نداشت. پس چرا باید نظر مادر بزرگش را تصدیق کند ولی به کرامات صابر شک داشته باشد پیش خودش اعتراف کرد که سخنان بچه‌ها و حرفهای مادر بزرگش، هر دو احتیاج به تحقیق دارند و ... به یک دلیل روشن و قاطع که پرده از روی معماها و پیچیدگیهای موجود کنار بزند. احساس می‌کرد که می‌بایست حقیقت را با دستهای خودش لمس کند یا آشکارا، با دو چشم خود ببیند. مکاوی کوچک نمونه‌ای از فکر نوین جامعه خود بود. او نمی‌توانست مثل بزرگترها به فلسفه و بررسی امور غیبی بپردازد. اما او با سادگی عجیبی می‌خواست که آن کرامات فوق‌العاده را ببیند ... آن معجزات را ... خودش ببیند. نه از خلال شایعات بچه‌ها یا اساطیر مادر بزرگش این مشکل تنها به این طریق حل می‌شد که خودش صابر را غرگندمگون را ببیند که با پاهای برهنه‌اش بر سطح آب، چونان که بر بساطی از حریر، راه می‌رود.

سوت بلند گوشخراشی او را از رؤیاهایش بیرون آورد. چشمش را به دور دست دوخت ... قطار سیاهی بود که با صورت تیره، خشمگین و ترسناک در حالی که دودش به آسمان می‌رفت نزدیک می‌شد ... فکر کرد که این قطار می‌تواند همه چیز را از بین ببرد حتی ملای مکتب را. حتی صابر اگر در مسیر آن قرار گیرد چرخهای قطار او را به طرز فجیعی پاره‌پاره می‌کند. قطار، غول بی‌فکری است که رحم ندارد و کرامات اولیا را هم نمی‌شناسد و شاید به همین دلیل بود که صابر برای گذشتن، به نهر پناه می‌برد و از قدم زدن بر ریل آهن دوری می‌جست، چرا که چرخهای آهنی رحم نداشتند. مردم به انتظار عبور قطار و باز شدن راه ایستاده

بودند مکاوی فکر کرد که چرا آنها مثل شیخ صابر با سطح رودخانه راه نمی روند؟ ولی از این فکر دست کشید... مسئله بزرگی به ناگهان ذهن او را منحرف کرد. مشاهده کرد که شیخ صابر نیز با هیكل گندمگون نجفیش ایستاده و منتظر باز شدن راه است. «او چرا به شیوه از نهر عبور نمی کند؟ این ابله می خواهد مرا از لذتی که خیلی وقت است منتظر آنم محروم کند.» مکاوی در افکار خود تجسم کرد که شیخ صابر آهسته و بی سر و صدا، بدون اعتنا در حال راه رفتن بر سطح آب است و دهها چشم از پشت نرده هایی که راه را بسته است به او دوخته شده اند... اما شیخ صابر بی حرکت در بین مردم ایستاده بود. مثل این که یکی از آنهاست بدون این که با آنها فرقی داشته یا صاحب کرامتی باشد. آیا او فروتنی می کرد؟ ای خبیث لجوج!

مکاوی به اطرافش نگاه کرد دوستانش را دید که با مردم ایستاده اند... در حالی که برق عجیبی در چشمانش بود فریاد زد: «بچه ها! این صابر است» همگی به طرف صابر دویدند. حرفهای آنها در هم آمیخته و پیایی به گوش او می رسید. بچه ها هجوم آورده بودند که با دست او را گرفته فشار دهند. و بعضی به اصرار از او می خواستند که برای موفقیت آنان دعا کند. چرا که شیخ صابر هر کس را دعا می کرد او حتماً موفق می شد، از خشم ملای مکتب راحت می شد و از خشم و عذاب الهی می رهید. یکی از بچه ها داد زد: «بچه ها ولش کنید. کسی که شیخ صابر را آزار دهد در آتش دوزخ می سوزد.» از آن میان مکاوی در حالی که خون به صورتش دویده بود فریاد زد:

«مه تان ساکت شوید!» بچه ها متوجه او شدند که با خشونت، با دو دست کوچکش راه خود را به سوی صابر باز می کرد. تا به صابر رسید با انگشتان لرزان، میج گندمگون لخت او را گرفت و کوشید تا او را گرفته دور کند. اما صابر به او توجهی نکرد و به نظر می رسید که اعتنائی به او ندارد و تنها کوشید که میجش را از دست مکاوی بیرون کشیده و کمی دورتر شد اما مکاوی میج او را محکم گرفته بود و می کشید... صابر با ناتوانی مقاومت می کرد. او با مکاوی که سخت او را گرفته بود و شل نمی شد در کشاکش سختی بود. مکاوی هم گریبان او را محکم گرفته بود. چراغ سبز شد. دیگر صدای قطار شنیده نمی شد. پس از باز شدن راه مردم راهی شدند. صابر و کودکان بر ساحل ماندند. مکاوی در حالی که کاملاً رنگش

پریده بود زیر لبی گفت: «پپر صابر! پپر توی آب، می خواهیم ببینیم چه جوری بدون این که غرق شوی روی آب راه می روی؟» و کوشید تا او را به آب اندازد. اما صابر خود را عقب کشید و به لباس بچه‌هایی که کنارش ایستاده بودند آویخت. مکاوی فریاد زد: «به تو می گویم برو پایین و گرنه خودم می اندازمت!»

صابر می کوشید برگردد و مکاوی او را به جلو هل می داد. صابر که فهمیده بود، که اصرار مکاوی جنون آمیز است. شروع به گریه کرد و اشکهایش سرازیر شد. ناله‌های غمناکی سر داد. در چشمهای حیرت زده اش زاری و توسل موج می زد. مکاوی دوباره داد زد:

«پپر! حتماً باید ببینم ... خودم ... باید ببینم که تو روی آب راه می روی!» بچه‌ها می دیدند که مکاوی همهٔ قدرتش را جمع کرده به یکبار، صابر را، به شدت به داخل آب پرتاب کرد. چند لحظه بعد صابر در میانهٔ آب با بازوهای لاغرش با امواج می جنگید زیر آب می رفت و دوباره به سطح برمی گشت. انگشتهای باریک و گندمگون او به زاری یاری می طلبید. در آن حال مکاوی چون انسان افسون شده‌ای حیران بر لب رودخانه ایستاده بود و به بدبختی و مصیبتی که خود، به غفلت ایجاد کرده بود می نگریست. گویی کابوس می دید: «اما او دارد غرق می شود ... صابر غرق می شود ... صابر می میرد!»

کلمهٔ «می میرد» او را تکان داد. یک دفعه به خود آمد. با صدای نامفهوم غمناکی فریاد کشید: «صابر! بگو «قدوس»! «قدوس»! تا به سلامت به ساحل دیگر برسی! مادر بزرگم این جوری نقل می کرد از ...» صابر زیر آب رفت و دیگر به سطح آب برنگشت. آب بی حرکت شد.

و صداهاى استغاثه سکوت را شکست. گروهی از مردان، زنان و کودکان به ساحل هجوم آوردند. مکاوی و دوستانش پا به فرار گذاشته و در کوچه‌ها به دل جمعیت فرو رفتند. مکاوی می دوید و در گوشش این کلمات صدا می کرد: «غریق ... غریق ... وای به حال مادرت! عزیزم ... بچه‌های کشیف او را غرق کردند.»

مکاوی همچنان می دوید در حالی که نفسش بند آمده بود. دوید تا به خانهٔ مادر بزرگش رسید با سر خودش را به داخل منزل انداخت. بغضش ترکید و به تلخی گریست و نالید که: «شیخ صابر مُرد ... مرد ... مادر بزرگ ... او نتوانست به

ساحل برسد ... کاشکی می گفت قدوس! اما دهانش پر از آب شد، در ژرفای آب فرو رفت و به گل کف رودخانه رسید. مادر بزرگ! صابر مرد! «مادر بزرگ حیرت زده سر او را نوازش کرد و گفت: «همه ما می میریم فرزندان! اما من کسی هستم که ...» مادر بزرگ با اضطراب داد زد: «تو؟؟ چه؟»

مکاوی آهی کشید و در حالی که بر خطوط چهره اش علائم وحشت منعکس بود گفت: «من ... من ... هیچ چیز».

احمد باکثیر

اینک، به عنوان نمونه، این نمایشنامه کوتاه از استاد علی احمد باکثیر را تقدیم می کنیم: نمایشنامه «امام بزرگ» استاد باکثیر داستانها و نمایشنامه های تاریخی اش معروف است در نوشته های او عمق تجلیل و احترامی که برای تاریخ اسلامی و عربی قائل است جلوه می کند. او در نوشته هایش ایمان محکم خود را به بزرگان دین و مثبت بودن نقش آنها منعکس کرده و همچنین نقش بزرگی را که بزرگان دین در زمینه اصلاحات دینی، اجتماعی و سیاسی ایفا کرده اند را متذکر شده است اما «امام بزرگ» احمد بن حنبل، فقیه بزرگ اسلام است. او یکی از چهار نفری است که اساس مکتبهای چهارگانه مشهور فقه اسلامی را محکم کرده اند. او نماد کسانی است که پیوستگی کامل و محکمی به حق و حقیقت دارند. هیچ سختی و اذیت و آزاری نتوانست او را از عقیده ای که داشت و مبارزه در راه آن باز دارد. یکی از مواردی که بدترین تنگناها را در زندگی برای او ایجاد کرد مسئله خلق قرآن بود. نظر او در این مطلب با مأمون خلیفه، واثق و معتصم مخالف بود. به او نسبت بی دینی و کفر دادند و کوشیدند تا به وسایل گوناگون او را از رأیش برگردانند. با این حال نمی توانستند بین او را از آنچه حق می پنداشت دور سازند. احمد بن حنبل همواره سربلند بود چرا که برای آزادی عقیده مبارزه کرد. با هیچ سو سازش نکرد و ابن ابی دؤاد نتوانست آزادی گفتار را از بین ببرد و شعله فروزانی را که ابن حنبل با

پایداری و استواری اش برافروخته بود خاموش کند. زمانی که ابن حنبل به پیروزی رسید حتی به فکر انتقام از کسانی که او را رسوای خاص و عام کرده بودند، تنش را به تازیانه کبود کرده بودند، در تاریکی زندان افکنده و در امر معاش بر او سخت گرفته بودند و مانع نشر رسالت علمی و فرهنگی او شده بودند، نیافتاد. استاد باکثیر در این نمایشنامه کوچک فصلی از آخر، یعنی دوران پیروزی درخشان احمد حنبل را برای ما به تصویر کشیده است. صحنه ای از چشمهای اشکبار بزرگان آنگاه که سخنان فاضلانۀ مردی عالم را می شنیدند که با صداقت و حرارت می گفت: «یا ابا عبدالله، سفر نزدیک است، راه دراز و توشه اندک است.»

امام بزرگ

مکان: دربار خلیفه متوکل ... یاران نزدیکش نزد اویند. (پرده دار، یعقوب قوصر، وارد می شود).

متوکل: «چه خبر؟ یعقوب!»

-: «یا امیرالمؤمنین این احمدبن ابی دؤاد است. همانطور که فرمودید او را به اینجا آورده اند»

متوکل: «آن فرومایه را وارد کنند!»

یعقوب: «چشم امیرالمؤمنین!»

(یعقوب خارج می شود. سپس با ابن ابی دؤاد برمی گردد. درحالی که دو نگهبان او را حمل می کنند، نگاهها متوجه او می شود.)

متوکل: «او را بر زمین بگذارید و به دیوار تکیه بدهید.»

(ابن ابی دؤاد را به زمین می گذارند و به دیواری در یک گوشه تکیه می دهند چرا که او فلج است و قدرت حرکت ندارد.)

ابن ابی دؤاد: «سلام بر تو ای امیرالمؤمنین!»

متوکل: «درود بر غیر تو ای ابن ابی دؤاد! آیا می توانی از آنچه با احمدبن حنبل کردید به ما بگویی!»

ابن ابی دؤاد: «فکر می کنم امیرالمؤمنین، خود این قضیه را بداند.»

متوکل: «درست است که جلاده‌ها را گماشتی تا او را آنقدر بزنند تا از حال برود؟»

ابن ابی دؤاد: «بلی یا امیرالمؤمنین!»
متوکل: «فکر می‌کنی که او مستحق تمامی آن شکنجه‌ها بود؟»
ابن ابی دؤاد: «...»

متوکل: «جرمش چه بود؟»

ابن ابی دؤاد: «یا امیرالمؤمنین! او از این که بگوید قرآن مخلوق است امتناع می‌ورزید.»

متوکل: «آیا تو فکر می‌کردی که او در کار دین فکر می‌کند و بدخواه دین است؟»

ابن ابی دؤاد: «نه امیرالمؤمنین! امّا او خطا می‌کرد.»
متوکل: «از کجا فهمیدی که او خطا کرده؟ آیا تو در دین و سنت، فقیه‌تر و داناتر از آن امام بزرگ هستی؟»

ابن ابی دؤاد: «یا امیرالمؤمنین! فقط من نبودم. پدرت معتصم نیز در این راه با من بود.»

متوکل: «آیا معتصم داناتر و عالم‌تر از ابن حنبل بود؟»

ابن ابی دؤاد: «عموی تو مأمون هم با ما بود؟»

متوکل: «وای بر تو! مأمون فقط قدری از فلسفه یونان را بلد بود! آیا او به کتاب خدا و سنت رسول از ابن حنبل آگاه‌تر بود؟»

ابن ابی دؤاد: «سیاست دولت، این را اقتضا می‌کرد.»

متوکل: «کدام دولت منظور توست، دولت ما یا دولت دشمنان ما، علویان!»

ابن ابی دؤاد: «دولت شما، آل عباس.»

متوکل: «مگر مأمون در از بین بردن این دولت نمی‌کوشید؟ مگر نمی‌خواست حکومت را از ما بگیرد و به ابن ابی طالب بسپرد؟»

ابن ابی دؤاد: «امیرالمؤمنین! شما می‌دانید که من در آن سیاست دستی نداشتم.»

متوکل: «بر آن تو را عقاب نمی‌کنم. امّا به خاطر ستمی که بر این امام بزرگوار روا داشتی و عذابی که در طول حکومت عمویم مأمون، پدرم معتصم و برادرم

واثق متوجه او کردی، ترا کیفر خواهم داد ابن ابی دؤاد: «او دوستدار آل علی بود.»

متوکل: «خانه‌اش را گشتند. حتی یکی از مخالفان علوی ما را نیافتند. تو ادعای باطل کرده بودی، بهتان زده بودی!»

ابن ابی دؤاد: «شاید او را مخفی کرده بود - یا فراری داده بوده.»

متوکل: «ای گناهکار! دروغ می‌گویی! به خدا اموالت را آنقدر می‌گیرم که حتی یک پشیز هم برایت باقی نماند!»

ابن ابی دؤاد: «با من مهربانی کن! یا امیرالمؤمنین! چیزی برای عیال و اولاد من باقی بگذار. مراهمین بس که آنقدر از مال من گرفتی که فلج شدم! خدا ترا سلامت بداراد!»

متوکل: «این، عقوبت خداست! حالا مانده است که عقوبت مرا بچشی!»

ابن ابی دؤاد: «ای امیرالمؤمنین! عادلانه نیست که تنها مرا در ماجرای ابن حنبل عقاب کنی»

متوکل: «وای بر تو! می‌گویی قبر شرکای تو، مأمون و معتصم و واثق را نبش کنم؟ هان! این را می‌خواهی؟ ای فرومایه!»

ابن ابی دؤاد: «پناه بر خدا ای امیرالمؤمنین! من عفو تو را خواستارم و از خداوند بخشش ایشان را می‌طلبم.»
(یعقوب وارد می‌شود.)

یعقوب: «امیرالمؤمنین! احمدبن حنبل رسید.»

متوکل: «خوش آمد. بگو وارد شود.»

(یعقوب خارج می‌شود.)

متوکل: «قبول داری که احمدبن حنبل را حاکم کنم تا آن گونه که می‌خواهد بر تو حکم کند؟»

ابن ابی دؤاد: «یا امیرالمؤمنین! تو رحیم‌تر و عادل‌تر از آنی که کار مرا به دشمن من واگذاری.»

متوکل: «آیا مطمئنی که نمی‌خواهی احمدبن حنبل بر تو حکم کند؟»

ابن ابی دؤاد: «من تنها از تو حکم می‌خواهم!»

متوکل: «همانجا که هستی بمان! تا اجازه نداده‌ام چیزی نگو!»

(امام احمد بن حنبل داخل می شود. خلیفه و همراهانش به احترام او برمی خیزند. متوکل او را نزد خویش می نشاند.)

متوکل: «خوش آمدی ابا عبدالله! تو نزد ما جایگاه وسیعی داری.»

احمد: «خداوند تو را به صلاح دارد! یا امیرالمؤمنین! به امر تو امروز در قصر تو حاضر شده ام. از من چه می خواهی؟»

متوکل: «گله ای از تو دارم. می خواهم آن را به تو بگویم.»

احمد: «یا امیرالمؤمنین! گله ات از چیست؟»

متوکل: «تو از آمدن به مجلس من کراهت می ورزی!»

احمد: «من از این کراهت دارم که بدون حاجت نزد تو بیایم و تو را از رسیدگی به نیازمندان باز دارم!»

متوکل: «شاید نمی خواهی از بغداد به جانب ما سفر کنی!»

احمد: «سختی سفر مرا می آزارد! می بینی که من پیرمردی شکسته حالم.»

متوکل: «زشتی برایشان باد! به من گفته بودند که تو از دیدار با من کراهت داری و گرنه تو را از این سختی معاف می کردم.»

احمد: «این دروغ، یا امیرالمؤمنین! مثل دروغی است که گفتند من یکی از دشمنان تو را در خانه ام پنهان کرده ام.»

متوکل: «بله، ابا عبدالله، مرا ببخش که امر به تفتیش منزلت کردم.»

احمد: «من تو را قبلاً بخشیده ام امیرالمؤمنین!»

متوکل: «به من گفته اند که تو از قبول هدیه من سرباز زده ای و آن را به مستمندان بخشیده ای.»

احمد: «امیرالمؤمنین! حقیقتاً آنان را بدان هدیه محتاج تر یافتم و بدان جهت آن را به آنها بخشیدم. من قصد عصبانی کردن شما را نداشتم.»

متوکل: «این کار تو مرا عصبانی کرد. ابا عبدالله!»

احمد (با شوخی): «من برای بچه صالح خودم چه باقی گذاشته ام؟ او اگر از من عصبانی شود حق دارد اما شما سببی ندارد عصبانی شوید.»

متوکل (با خنده): «راست می گویی ابا عبدالله از این به بعد، به خدا قسم گفته هیچ سخن چینی را در مورد تو باور نخواهم کرد.»

احمد: «خداوند تو را زنده بدارد! امیرالمؤمنین!»

متوکل: «تو در مورد گناه من از حق خویش گذشتی آیا می‌توانی پدرم، معتصم را نیز ببخشی و او را حلال کنی؟»

احمد: «این کار را قبلاً کرده‌ام یا امیرالمؤمنین!»

متوکل: (با خوشحالی): آیا درست است ابا عبدالله؟ در قلب تو هیچ کینه‌ای از او باقی نمانده است؟»

احمد: «نه تنها بر او که بر هیچکس از کسانی که مرا آزرده‌اند. من همه را حلال کرده‌ام.»

متوکل: «حتی این گناهکار ملعون را؟» (به ابن ابی دؤاد اشاره می‌کند)
احمد (به سویی که متوکل اشاره می‌کند می‌نگرد) «او کیست؟ یا امیرالمؤمنین!»

متوکل: «او را به یاد نمی‌آوری؟ او دشمن تو احمد بن ابی دؤاد است.»

احمد: «او دشمن من نیست امیرالمؤمنین! من او را بخشیده‌ام.»

متوکل: «یعقوب!»

:- «بله یا امیرالمؤمنین!»

متوکل: «این فرومایه را نزد خانواده‌اش ببرید!»

ابن ابی دؤاد (در حالی که دو نگهبان او را برگرفته‌اند تا بیرون ببرند): «یا امیرالمؤمنین ابا عبدالله را در کار من حاکم کن!»

متوکل: «هیئات! تو قبل از این حکم او را رد کرده‌ای پس جز حکم من بر تو نخواهد رفت!»

ابن ابی دؤاد: «با من مهربانی کن ای امیرالمؤمنین! حکم مرا به او بسپار!»

(او را در حالی که فریاد می‌زند و کمک می‌طلبد خارج می‌کنند.)

احمد: «قضیه ابن ابی داوود چیست؟»

متوکل: «من می‌خواستم به خاطر تو از او انتقام بگیرم ولی تو او را بخشیدی پس من امر کردم تا او را به خانواده‌اش برگردانند.»

احمد: خداوند تو را بزرگ دارد ای امیرالمؤمنین! خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «فمن عفا واصلح فأجره علی الله.»

متوکل: «این کسی است که تو را عذاب داد. کسی که پدر، برادر و عموی مرا به آزار تو برانگیخت.»

احمد (در حالی که دستش را برای دعا به درگاه خدا بلند می کند): «خدایا! ابن ابی دؤاد را ببخش! خدایا توبه او را بپذیر!»

متوکل: «برای او دعا می کنی ابا عبدالله؟! برای گناهکاران دعا می کنی؟!»
 احمد (همچنان ادامه می دهد): «خدایا! اگر برای گناهکاران امت محمد (ص)، فدایی می پذیری مرا فدای ایشان کن!» (بر حاضران خشوع عمیقی سایه می اندازد، در چشمهایشان اشک حلقه می زند و مدتی سکوت در بین آنها حاکم می شود).

متوکل (در حالی که اشک در چشمش حلقه زده): «ما بنده خدا هستیم و از گفتگوی تویی نیاز نیستیم. پیش مادر «سامرا» بمان تا هر وقت که خداوند بخواهد.»

احمد: «اگر مرا معاف کنی و اجازه برگشتن به خانه ام در بغداد را بدهی، سپاسگزار تو خواهم بود.»

متوکل: «دوست نداری در همسایگی من باشی یا هنوز از تقصیر من گله مندی؟»

احمد: «سخن تو را می پذیرم ای امیرالمؤمنین! اما نمی خواهم که تو بر من از پدرت معتصم، سخت تر باشی.»

متوکل: «چطور؟ ای ابا عبدالله!»

احمد: «پدرت دیروز برای من گرفتاری دینی را ایجاد کرد و تو امروز با عطایا و اموال فراوانی که به اهل و عیال من می دهی گرفتاری دنیا را برایم فراهم می آوری! من از اولی رستم اما می ترسم از دومی نجات پیدا نکنم.»

متوکل: «منظور تو را فهمیدم ابا عبدالله! هر طور که دلت می خواهد!» احمد (با خوشحالی): «خدا تو را باقی بدارد و به خیر موفق سازد.»

متوکل: «قبل از آن که از پیش ما بروی مرا موعظه کن! موعظه ای که تا زنده ام از تو در خاطر داشته باشم!»

احمد: «ای بنده خدا، سفر نزدیک است و راه دراز و توشه راه اندک است.»
 متوکل (با گریه زمزمه می کند): «ای بنده خدا! مسافرت نزدیک، راه طولانی و توشه راه اندک است.»

(پرده می افتد)



هارون هاشم رشید

در نمونه‌هایی که پس از این می‌آید قصیده «با غریبان» سروده شاعر فلسطینی، هارون هاشم رشید را خواهیم آورد. در شکل و محتوای این قصیده ویژگیهای هنری فراوانی وجود دارد و آن را می‌توان مصداق کامل دیدگاه اسلام در ادبیات دانست. شاعر، فرزند سرزمین مصیبت زده‌ای است که فرزندانش آواره‌اند. با دو چشم خود تراژدی غمبار وطنش دیده است. گروه‌های کودکان زنان و پیران را در حالی که سرگردانی در چهره‌هاشان موج می‌زند در مقابل ستم و ظلم صهیونیسم که قدرت استعمار ستمکار از پشتیبان آن است. شاعر ما از این گونه تجربه‌های تلخ بسیار دیده است. او احساسی عمیق و زیبایی صادقانه پاکی دارد و از این جهت است که واژگان اشعار و قصائدش همچون قطره‌های اشک می‌ماند اشکهای جوشان... و خروشان... و علیرغم این دردآلودی و حسرت، ترانه پایداری و امید در تمام فضای آن نغمه گر است. با وجود اندوه لبریز و بسیارش، هیچ گونه ناامیدی ندارد و هر چند شسکت خوردن تلخ و سخت است او هیچ‌گاه تسلیم نمی‌شود. شاعر ما خطابه‌ای خشک و توخالی نسوده است بلکه همچون یک شاعر، شاعری که به مسائل سرزمینش ایمان دارد همواره یادآور یادمانهای شیرین وطن خویش است مجد، دوستی، صلح، زیبایی و گلها و پاکی کودکانه:

آیا ما زمینی نداریم که آرزوها در آن سبز شود؟

و در آن زمین مژده به رقص درآید؟ و بر فراز آن پرندگان آواز سر دهند آیا ما وطنی نداریم که روزگار نام آن را بسراید؟

چرا ما ای پدر... چرا ما غریبیم؟

چگونه این تصاویر دلپذیر مهیج یکسره دگرگون شد؟ چگونه صاحب خانه، غریب شد و آرزوها و رویاها از میان رفت و رشته پیوستگی و دوستی و سعادت از هم گسیخت؟:

چرا ما در سرما و در گرما در خیمه بسر می‌بریم؟
 آیا به خانه، به کشتزار و به مجد و بزرگواری باز نمی‌گردیم؟
 چرا ما در درد و عذاب هستیم؟ و در گرسنگی و بیماری؟
 و در سختی و نعمت، چرا ما ای پدر چرا ما غریبیم؟
 چنین تصویری که به روشنی تضاد را نشان می‌دهد، چهرهٔ دیروز را با
 زیباییهایش و تصویر امروز را با بدبختیهایش می‌نمایاند افقهای جدیدی را پیش
 روی نسلهای امروز و فردای ما می‌گشاید تا بپای خیزند... تا انقلاب کنند. تا کار
 محال و سخت را انجام دهند.

تا وطن گرفته شده را پس بگیرند و زخم خونریزش را درمان کنند؟ کیست که
 این کلمات آتشین را بخواند و به هیجان نیاید و سر به شورش بر ندارد
 پدر، خدا را به من بگو آیا ما به یافا بازمی‌گردیم؟
 شبح محبوب آن همواره در چشم من موج می‌زند.
 آیا با عزت و بزرگواری به آن وارد خواهیم شد؟
 اندیشهٔ شاعر ما از غمها دردهای دیروز به درد و شکنجهٔ امروز و سرانجام به
 فردای خندان که از آرزوهای غم‌آلود و مقاومت استوار و اعتماد تزلزل‌ناپذیر مملو
 است کشیده می‌شود.

«پدر فریاد می‌زند: آن را بازمی‌گردانیم، آن وطن را بازمی‌گردانیم»
 «جانشینی بر وطن خویش نمی‌پذیریم، ما وطن خود را نمی‌فروشیم»
 «گرسنگی هرگز ما را نخواهد کشت، و فقر ما را درمانده نخواهد کرد»
 «ما آرزویی داریم که چون روز انتقام فرا رسد ما را پیش خواهد برد»
 «و صبر کن دخترم صبر کن، که پیروزی فردا از آن ماست»

هدف این گونه هنری یک گرایش انسانی است که جهاد و کوشش در راه حق را
 جزئی از عقیدهٔ بزرگ ما می‌سازد به همین خاطر تماماً با منطق اسلام همراه است و
 اسلام، برای این هنر در قلب خویش جایگاه گسترده‌ای تدارک دیده است. قصیدهٔ
 «فریاد پناهندگان» سرودهٔ نگارنده نیز بر همین منوال است.

با از وطن رانده‌ها

«به پناهندگان اردوگاه بریج»

لیلا نزد پدرش آمد. در سیاهی چشمانش درد موج می‌زد، در درونش آتش شوق زبانه می‌کشید و در چشمهایش اشباحی برانگیخته از بیماری لانه کرده بود. و بُریج سر به شورش برآورده بود، مادرم، نه صدایی است نه زمزمه‌ای! لیلا نزد پدرش آمد، پیری پدرش را گرفته بود. به حسرت و دریغ و خشمگین از دردهایی شعله‌ور، گفت: «چرا...؟ ما ای پدر! ... چرا ما غریبیم؟ آیا ما را در این جهان یاران و دوستانی نیست؟ آیا ما را دوستدارانی نیست؟ چرا؟ ما ای پدر! ... چرا ما غریبیم؟ پدر! سالهایی ثمر، پشت سر هم می‌گذرند. نه آرزویی هست نه مژده‌ای نه گفتگویی و نه آرامش خاطری به جز محنت و اندوه و جز صدایی از زمانه که همواره فریاد می‌زند: وطنم! چرا؟ ... ما ای پدر! چرا ما غریبیم؟ چرا ما در بیماری و سختی و نداری هستیم؟ چرا ما همواره از این سرزمین به آن سرزمین درآمد و شدیم؟ آیا ما زمینی نداریم که آرزوها در آن سبز شود؟ و در آن زمین مژده‌ها به رقص درآیند و بر فراز آن، پرندگان آواز سر دهند؟ آیا ما وطنی نداریم که روزگار نام آن را بسراید؟ چرا؟ ما ای پدر! ... چرا ما غریبیم؟ آیا نیست؟ ... زمین سبز ما؟ سرزمین ما که چشمه‌های گوارا دارد؟ و آرزوهای شیرین چرا ما آزاد با دستهای خویش، زراعت نمی‌کنیم؟ و از نعمات وطنمان بهره بر نمی‌گیریم؟ ما به او بهره دهیم و او به ما؟ ما او را سیراب کنیم و او ما را؟ چرا...؟ ما ای پدر! چرا ما غریبیم؟ چرا ما در سرما و در گرما در خیمه به سر می‌بریم. آیا ما به خانه، به کشتزار و به مجد و بزرگواری باز نمی‌گردیم؟ چرا ما در درد و عذابیم، در گرسنگی، در سختی و نعمت؟ چرا...؟ ما ای پدر! چرا ما غریبیم؟ دیروز از تو مادرم را پرسیدم، از مادرم که رفت و باز نیامد پرسیدم و دلم اندوهگین بود... و چشم اشک می‌ریخت و تو خاموش بودی نه گوش دادی، نه کلامی گفתי. ای پدر! سکوت طولانی شده است. صدایت به گوشم

نمی رسد . »

و فریاد می زنم : « پدر ! به من بگو چرا غریبیم ؟ روزها پیش از تو برادرم ، احمد را پرسیدم و نزدیک بود که یاد او را از خاطرم ببری . آن یاد سیاه را ! و نزدیک بود به من بگویی که ای لایلا او مرده است ، او شهید شده است . اما چنین نکردی . چرا ؟ ما ای پدر ... چرا ما غریبیم ؟

پدر ! سلوا را به یاد داری ؟ دیشب او را دیدم . به رانده شده ای می مانست ، درمانده و غمگین می رفت .

ای پدر ! بیماری با گذشت روزها ، او را دگرگون کرده بود . او نبود . او آن دوست من نبود ! درد در چشمانش جاری بود و بیماری ، تنش همه بیماری بود ! چرا ما ای پدر ، چرا ما غریبیم ؟ پدر ... خدا را به من بگو ! آیا ما به یافا بازمی گردیم ؟ شب محبوب آن هماره در چشم من موج می زند . آیا ممکن است برخلاف گردش روزگار با عزت و بزرگواری وارد آن شویم ؟ آیا من وارد اتاقم خواهم شد ؟ بگو به من ! آیا من با رؤیاهایم وارد آن خواهم شد ؟ آیا ما به هم می رسیم ؟ او صدای گامهایم را می شنود ؟ با قلبم ، قلب بیمار و تشنه ام داخل آن خواهم شد ؟ »

« پدر ! اگر چون پرندگان ، بال پرواز می داشتم ، با حسرت دیوانه واری ، شادمانه ، به سوی دیارم می شتافتم . ولی من ، زمینی هستم . زمین همواره مرا به خود گرفته است . »

و اشک گرمی بر گونه اش می لغزد . و از پی آن اشک دیگری ، و فریاد دخترش

رعد آسا و در تاریکی در گوش او طنین می افکند.

پدر فریاد می زند: آن را باز می گردانیم آن وطن را باز می گردانیم. جانشینی بر وطن خویش نمی پذیریم ما وطن خویش را نمی فروشیم!

«گرسنگی ما را ناتوان نمی سازد. فقر ما را از پا در نمی آورد. ما آرزویی داریم که چون روز انتقام فرا رسد ما را پیش خواهد راند. صبر کن ... دخترم! صبر کن ... سپیده فردا پیروزی از آن ماست!»

فریاد پناهندگان

«در دهمین سالگرد تجزیه فلسطین»

از: نجیب کیلانی

برادر من در کوهپایه ... در دشت ... یا در گذرگاه تاریک
برادر من، ای که در سرزمین سرشار از گرفتاری و اندوه، درد بر دوش داری!
برادر من! تو را در گوری از غمهای بی رحم دفن کردند.
اما قلب تو هم چنان رنده است و با هیبت مرگ می جنگد.
برادر من! تو را از جوانی شاداب محروم کردند. و شب بهار زیبای تو هیچ گاه
از یاد تو نمی رود. و یافا ... و تپه های سرسبز و گذشته اش.
و رویاها و آرزوهایی که در تاریکی درد از بین رفته اند
و حیف و نسیم شیرین و ساحلها و جویبارهایش

و با کره ای که از دو چشمش سحر می بارد
و ترانه های خواب آور که تار و پود آن عشق و شادی است
... و طوفان گناهان آن را در دریای ظلمت فرو پیچید برادر من! مآذنه های
بلند، ناقوس ها و صلیبها و بهشتی که با پیکره های زیبای شرافت و بزرگواری
آراسته است .

تمدنها، عظمتها، بزرگان و شجاعان
و زمینی که از قدیم، پرورشگاه آزادگان و نیکان است .
برادر من! بر بزرگواری اش مگری! پاخیز و آرام نگیر!
این پابند و هم انگیز را پاره کن، این ناامیدی بیچاره کننده را لگدکوب کن . و آن
مشعل نورانی را بیاور ... شمشیر و توپ را که با اصرار و ایمان هیبت مرگ را
فراری دهیم .

احمد محرم

اینک نمونه هایی از شعر شاعر نوین اسلامی، صاحب «دیوان مجدالاسلام» استاد
احمد محرم تقدیم می داریم . او در مصر متولد شد و با مسائل بزرگ اواخر قرن
نوزده و نیمه اول قرن بیستم مصر هم زمان بود . علیرغم این که به او عملاً
بی توجهی می شده است او همواره رسالت خویش را بر دوش داشته و آن را به
خوبی ادا کرده است . و فقر و حرمانی که در پیری گریبانگیر او گردید و مسائلی که
از بی توجهی به او در زندگی اش ناشی می شد نتوانست او را از اتمام رسالتش باز
دارد . و دیوان مجدالاسلام او که هنوز چاپ نشده است، چند سال پیش وقتی
قسمتهایی از آن در روزنامه ها چاپ شد سر و صدای زیادی برانگیخت . بعضی ها
دیوان او را «ایلیاد اسلام» نامیدند . این دیوان درباره زندگی و جنگهای پیامبر و
مفاخر اصحاب و جهاد شکوهمند آنان در راه نشر رسالت جاوید اسلام و رسالت
عشق . صلح . آزادی و برادری سروده شده است . هر چند تنگی مجال اجازه

نمی‌دهد ولی با این حال گزیده‌اندکی از شعر او را که بسیاری از جوانب اجتماعی سیاسی، اخلاقی و عاطفی را دربردارد تقدیم می‌کنیم. محرم از مالدارانی که جز جامعه خود بزرگ بینی و خودخواهی و دشنام‌گویی بر تن ندارد سخن دارد. پس می‌گوید:

«مالداری، که ثروت او را مغرور کرده بود و خشنود به تکبر خویش بود»
 «مغرور به آنچه ساخته بود و شاد به آنچه داشت»
 «هرگز او را بخشنده ندیدیم، هر چه در دست او بود «من» بود»
 «هر چه که گفته می‌شد، هان، اینجا»
 «شانه بالا می‌انداخت و دور می‌شد»
 «نه به خواهنده‌ای نزدیک می‌شد و نه گرسنه‌ای مهر می‌ورزید» و در زشتکاری و بدزبانی هرگز کوتاه نمی‌آمد.

سپس در قصیده‌ای دیگر جامعه‌ای که موازین آن دگرگون شده است را به تمسخر می‌کشد، ثروت را تقدیس کرده و توانائی‌های فکری و عملی را تحقیر می‌کند و در این تمسخر فریاد دردآلود و خشم تلخی نهفته است که او را بر لبه پرتگاههای نومیدی قرار داده است می‌گوید:

«هیئات! نه کتابهای من و نه قلم من نمی‌توانند فرزندانم را پس از مرگ من بی‌نیاز سازند»
 «من از سرودن این قصیده‌ها سودی نبردم. چگونه از آن امید نفعی برای فرزندانم داشته باشم!»
 «ثروت بهترین چیزی است که به دست می‌آید و در میان مردم هیچ چیز با آن برابری نمی‌کند»

اما او باز می‌گردد و از پاکیزگی قلم و صواب مسلک خویش سخن می‌گوید. از شرافت رسالت فکری و جهاد هنری اش می‌گوید:

«این قلمی است از یک روح پاك و اگر خدا بخواهد آن را از آب کوثر جوهر می دهد.»

شعر او که رحمت خدا بر او باد بازتاب محیط‌هایی است که او در آنها زیسته است و ترجمان احساسات او و ملت اوست. او در اینجا با انصاف و احترام از کشاورز می گوید و جایگاه کشاورز را بالا می برد و نقش بزرگ او را در ساختار جامعه و برپاداشتن پایه های اجتماع نوین می ستاید:

من کشاورز هستم و در راه خویش تلاش گرانه می کوشم.
جایگاه من در میان هموطنانم جایگاه روح است در بدن.
بر میل و گاوآهنم خوشبختی سرزمینم استوار است.
به اذن پروردگار یکتا گنجهای زمین را بیرون می آورم. زندگی مردم در زمین است و کلید زندگی آنها در دست من!
من و «رود نیل» زمین را زندگی پربار و آسایش می بخشیم!
توکل بر خدا کردیم که یاری دهنده و مددکار است

سخن فوق از فردی که با ملت عرب و بدبختیهایش زیسته است بعید نیست. کسی که با کشاورزها و روشنفکران درآمیخته است و به مسائلشان پیوستگی داشته است.

سراسر زندگی اش را کوشش و تلاش فرا گرفته است و در شعرش با اخلاقیات پیوند دارد. به بیان دیگر یک ادیب متعهد است که در سایه یک شیوه هماهنگ و همگون در سایه یک عقیده شریف زیسته است:

«من مردی هستم با خوی بزرگوار و با فضیلت، هیچ گاه بازیگری و خطا از من سر نزده است با صدق و کوشش»
«که یاران من هستند برتری یافتم، آنها را می جویم و به آنها اعتماد می کنم»

و در شعری دیگر گوید:

«بناهای رفیع و بانیان آنها را رها کن که دژ اخلاق از دژ آنها استوارتر است .
«و بلندای کاخها را ارزشی نیست اگر دست اخلاق آنها را بر نیافراشته باشد»

و این شاعر سخت کوش با طبیعت هم زمزمه دارد . عظمت طبیعت را
می ستاید اما در زیبایی آن روزنه ای به سوی خدا می بیند ، آفریننده هستی که جامه
جمال و جلال را بر تن طبیعت می پوشاند :

«شاعری به دیدار ما آمد ، که زیبایی را آفرین می گفت ، و خندان و خرامان با آن
نجوا می کرد»
«آن زیبایی که خدای را در آن می نگرد ، در آن مجد و جلال می بیند ، و آفرینش
را معجزی بدیع می بیند»
«که در صورت و در معنی هوش می رباید»

لطافت طبع شاعر آنگاه به آخرین حد خود می رسد که طبیعت را سوگوار گلی
که پژمرده است تخیل می کند .

گل خشکید و اشک آبیگر روان شد . چرا نگرید؟ بر این حادثه که در باغ سبز
روی داد .

بلبل آنگاه که این مصیبت بزرگ نازل شد برآشفته . شب را با قلبی شکسته و
غمگین سپری کرد . و نسیم تازه گذشت و گرمای جانکاهی در پس آن آمد . سپیده
در ناله و آه بر آن گل طلوع کرد .

گل در آغاز زیبایی و درخشندگی ، پژمرد و مرد ! آن گونه که تا جداری بر فراز
تختگاهی بمیرد ! دولت حُسن گل زودگذر بود . حکمت خداوند توانا چنین است !

این عاطفه عمیق انسانی و این پیوند زیبا که از قلب شاعر سرچشمه گرفته همه
هستی را دربر می گیرد حتی آن گلی که می پژمرد را . همه اینها منش والای انسانی

او را روشن می کند و این که او چقدر از عقاید شریف اسلامی سیراب شده است .
 او بدین شیوه طبیعت جامد و بی روح را حرکتی جهنده می بخشد که از شعور و
 احساسات سرشار است .



محرم به سرزمینش می نگرد که هوسها آن را از هم گسیخته و گروهگرایی آن را
 پاره پاره کرده است . سرزمینی که از راه راست ، از راه عقیده و ایثار و آزادی
 منحرف شده است ، پس فریاد می زند :

ای سرزمین من ! بر سختیها چگونه ای ؟ بگو از سختی مصیبتها چه چشیده ای ؟
 بعد من آیا تلاشی کردی ؟ یا به آرزوهای دروغین ، خرسند شدی ؟ سرزمین من !
 آیا بر راه من قدم گذاردی ؟ و به گذرگاههای آرزوها سر زدی ؟ مردمانی می بینم که
 خشم آنها نه برای خدا و وطن است ! اگر این گونه در کنانه گناه جاری باشد از آن
 خواهم جست ! ای امام هدایت شدگان ، از آن نور پنهان در غیب بر ما افاضه خرما
 تو از میان ما رفتی در حالی که کار یک سو و یک رویه بود و پس از تو راهها و
 گذرگاهها متعدد و بسیار شد .

دین همه مردمان حق بود ، و اینک همه توبه کاران و دلسوختگان دگرگون
 شده اند .

شعر دینی محرم در مقابله با حوادث جایگاهی مثبت دارد . او دردهای اجتماع
 را بررسی می کند و بر نقاط ضعف آن انگشت می گذارد و از مسلمانان می خواهد
 که شفا را در هدایت دین بجویند و از پرتو آن روشنی بگیرند .

برای مردم ، نگهبانی چون اسلام نیست پس آن که خود را به کوری زده به کجا
 می رود ؟ اسلام ناتوانان را حمایت می کند . آنها را در برابر اقوام قوی تر حفظ
 می کند . انسان ، گریز از ستمگران را به اسلام پناه می برد اسلام به او کمک می کند
 و از چنگ ستم می رهاند کتاب شما ، ای مردم ، درمان بیماریهای امت است کتابی

که دنیا را از زندگی می‌آکند و در همه جا صلح می‌پراکند.

احمد محرم به حسرت و دریغ بر جوانانی که از دین رو گردانده‌اند می‌خروشد، بر آنهایی که دین را واپس‌گرا و متحجر می‌دانند و به الحاد خویش مباحثات می‌کنند و چنین می‌پندارند که در دوران علم و تمدن نیازی به ایمان به غیب و رسالت‌های آسمانی به زعم خودشان نیست:

«روزگاری که ما را پیر کرد گذشت. دوره جوانان ملحد رسیده است. بر ما که پروردگارمان را عبادت می‌کنیم و پیمان خویش را با خدایمان حفظ کرده‌ایم خرده می‌گیرند. در مذهب ایشان اخلاق مرده است و آن را ساخته خشک مغزان می‌دانند! اگر بگوئیم «دین» می‌گویند فتنه‌ای است که در مصر برخی از فاسدین بدان دامن زده‌اند. کارها به تباهی گراییده است.

در جای دیگر می‌گوید: کاش «مصلحی بود! ای جوانان مسلمان! شما به اصلاح برخیزید!!»

ای مردم! آیا کتابتان را می‌شناسید؟ آیا در بین شما مؤمنی نیست که قرآن را به یاد آورد؟ ببخشید، مصیبت بر من سنگین شد و مرا چنان شوریده کرد که پندارم قلبم منفجر می‌شود گویی در درون من آتش زبانه می‌کشد، می‌جوشد و می‌خروشد. اگر قرآن را نمی‌شناسید بدانید که آن راز زنده شدن آدمیان بعد از مرگ و مدفون شدن است. آن، قلعه‌ای است که چون حوادث مخوف روی دهد، ما را حفظ می‌کند. از چه بترسیم؟ که هر حرف قرآن یک پناهگاه است! سر، پیش که فرود آوریم؟ که هر سطر قرآن یک لشکر است. قرآن قدرت اسلام است که هر قدرتی در برابر آن مقهور و منهزم می‌گردد.

محرم با دو چشم خودش می‌بیند که چگونه ملت، راهنما و امام خود را گم کرده است و چگونه عوت به جهاد سستی گرفته و فساد فراگیر شده است. هرج و مرج، غالب و هوای نفس، پیروز شده است. پس فریاد برمی‌آورد:

«ای رسول خدا! برخیز و بنگر ملتی را که مرشد و رهبرش را گم کرده است. پس از بیداریهای طولانی»

«اینک شمشیرهای تو خفته است و گمراهان بیدار و تبهکاران آزادند»
 «تباهی فراگیر است. مردمان را نه امید صلاحی هست و نه رستگاری پدیدار
 است کار»

آشفته است و زندگانی نکوهیده است و تباهی تمامی ندارد»
 طوفان بی آرام هواپرستی، با آزار و شکنجه بر مردمان می توفد. غم من بر
 اسلام، که بیشه گاه او بی دفاع شده دشمن خونریز و شیرنما بر او تاخته است!

احمد محروم کوشیده است که چهره آرمانی که از اسلام و تاریخ و عظمت و
 رجال آن در ذهن پرورده است را با وضع زمان مقایسه کند. فاصله بسیار زیاد بین
 این دو صورت او را به وحشت می افکند و با حقیقت تلخ رو در رو می سازد. پس
 سخنانش را به فریاد بر حکامی که بر سرنوشت مردم مصر حکم می رانند می بارد:

پادشاهان و آنها که شرف را در نزد آنان می جویند و خود را شریف می پندارند
 دروغ می گویند. مرتبه ها و القابی که فریبنده اند و فخر و بزرگی برای کسی
 نمی آورند. این رتبه ها، گاه خرید و فروش می شود گاهی نیز نیرنگی است در
 دست حاکمان برای جویندگان آنها گناه پادشاهان، ملتها را به نکبتی بزرگ کشانید
 که زمین از حمل آن فرومانده است بزرگواری، آنگاه که بازیچه دست شاهان شود
 دیگر بزرگواری نیست.

آنها شرف ملت را آلوده کردند و آنچه که اوهام و هوسها می خواست بجا
 آوردند.

شعر، چنان که محرم گفته است چونان قدرتی است که با نفس سرکش تو
 می جنگد و آن را گداخته بر آن پیروز می شود. با کلیدهای آتشین خود قفلهای
 قلبت را می گشاید و آن را می شکند و ذوب می کند. آنگاه به جایگاه طاعت نفوذ
 می کند و آن را اشغال می کند و به جایگاه اراده می رود در آن اردوگاه می زند و
 مالک آن می شود و تو هم دفاعی نمی توانی بکنی!

استاد وکیل

در قصیده «شوق» سروده استاد وکیل گرایش خاصی می‌بینیم که کاملاً با آنچه یک مسلمان بطور اخص و یک شرقی بطور اعم بدان وصف می‌شود تطابق دارد: بزرگ داشت خانواده چنگ انداختن به سنتها و تمسک به فضائل آن.

او از همسر و دو بچه‌اش دور افتاده و این دوری، شوق بازگشت به زادگاه را در او برمی‌انگیزاند و توالی روز و شب را از یاد او می‌برد هیچ چیز در دنیای بزرگ و پهناور جای خانه، همسر و فرزندان را نمی‌گیرد.

مسلمان واقعی چنین است. او خانه‌اش را به مثابه یک زندان نمی‌بیند که در آن تمایلات و خوشیهایش محدود شده باشد بلکه یک مسلمان خانه را پناهگاه خویش و جایگاه سعادت و آرامش خود می‌داند.

خانواده مسلمان یک هستی واحد به هم پیوسته است و از هم پاشیدگی، بی‌بند و باری و بازی حرام نمی‌شناسد...

شوق

«در اسکندریه که دیرزمانی از آن دور بوده است»

اینجا، صبح و ظهر، نیم شب و سحرگاه، روزم می‌گذرد بی آنکه خویشتن بدانم!

شوق دیدار آشیانه‌ام در مصر به درازا کشیده است شوق آشیانه‌ام در گیتی چیزی نیست که جای آشیانه را بگیرد. شوق من به جوجه‌ام و به جفتی که زندگی مرا بارور کرده است.

و به کسی که هیچ چیزی به اندازه نغمه‌های دلنشین او به شعر من الهام نمی‌دهد. و آن کس که شأن من از شأن او و کار من از کار اوست و آن که با چهره شکفته و خندان در گرفتاریهای دنیا آرامش بخش من می‌شود؟ همواره من برای او

شعر می خوانم و او برای من . هر دوی ما نیکوکار هستیم و آیا در هستی چیزی مثل نیکی هست؟!

اما قصیدهٔ دوم «خورشید حقیقت» که از همان شاعر است لحن صوفیانهٔ روشنگری دارد . شاعر در این قصیده می کوشد در افقهای سبز و شکوهمند روح پرواز کند و از ناپاکیها و آلودگیهای زمین و از خاک و پستی هایش برهد و قلبش را به روی توبه و بازگشت دامن گستردهٔ خداوند بگشاید .
فرو رفتن بشر در مادیت محض و دوری آنها از مسائل روحانی در جان انسانها ایستایی و توحش کاشته است و اعمال انسانها را با حیوانیت بیشتری درآمیخته است .

جنگ ویرانگری در بین انسانها به پا شده است و بلاهای پیاپی گریبانگیر آن گردیده و همگی را به جان هم انداخته است . بانگ شاعر در تاریکیهای هولناک مهلک رها شده و سیاهی را از بین می برد . به جستجوی خورشید حقیقت به دنبال نوری که راه را روشن کند ابرهای سرگردانی و اضطراب را به کناری می زند .
اما در قصیدهٔ «خورشید پرست» (عابد الشمس) او به قدرت خدا و یگانگی خدا و ایجاد پدیده ها تأکید می کند . اگر در هستی زیبایی هست باید بخشندهٔ این زیبایی را شکر کرد و بی شک خالق خورشید بیشتر از خود خورشید سزاوار پرستش است . درست نیست که طبیعت با همهٔ زیبایی و شکوه آن به عنوان خدا پرستیده شود . چرا که آفرینندهٔ هستی برای پرستش سزاوارتر است .

خورشید حقیقت

«جهت خواندن در یک انجمن صوفیانه»

مرا بنوشانید! پیاله ام را پر کنید! رهایم کنید که امروز روز توبهٔ من است .
مرا بنوشانید! و گر مست شدم ، بیفزائید که هشیاری ام در افزونی شراب است !
تو گویی هر جام را از قلب عابدان در محراب تراشیده اند . آنگاه که دو پهلوی جام را در دستانم می گیرم و ابستگان خاکی خویش را از یاد می برم . و خود را

می بینم که در افق بالا بال می زنم . همچون بر هم خوردن برگهای گلها و کنار رفتن ابرها و خورشید را هر گاه که می درخشد می بینم که نور را بر اعصاب من می تاباند .

چشمان من مرا به سوی سنتهای حق هدایت نکرد بلکه هوسهای سرکش مرا هدایت کرد .



هلا! ای خورشید! ما عاشقان سرگشته توایم ، خود را ، هر چند از پس پرده ، بنمایان! همه قصیده ها در ستایش پرتو پاك توست! غزلی برای عشق با تابشی همچون تابش خورشید بر گیاهان .

من ، شب را به امید دیدار تو سپری می کنم . اما تو همواره مانع می تراشی! تو گویی آسمان به نجوا گوش فرا می دهد و سکوت ستارگان بس شگفت آور است . باد صبا ، گویی از خورشید الهام گرفته است که بر تپه های کوچک (سخاوتمندانه) می وزد .

این تاریکی را چه می شود که نجوای مرا می فهمد و خود را به نادانی می زند؟ مرا سیراب کنید! و چون به رازی دست یافتم ، سکوت من ، پاسخ من خواهد بود .



من خواهان خشنودی ام و تفاوتی نمی کند که در بیداری بدان دست یابم یا در بیماری .

به افشرد انگور که روح من از آن به هیجان می آید امید دارم .
و عشق را می جویم تا بر رؤیاهایم سایه افکند و در پناه عشق آرام گیرم .



خورشیدپرست

ای پرستنده خورشیدی که همواره بر ما نور می افشانند ما هم عاشق اوئیم . اما او را خدا نمی دانیم بلکه آفریدگار او را می پرستیم که تنها خواستن از او سزاوار است . ما سرودها و زمزمه هایی با او داریم و ستایشهایی که در کائنات پیچیده است .

ای پرستنده بر کناره رود! به خورشید و ماه بنگر! به زیبایی سایه ها ، شاخه ها و گلها در باغ نگاه کن!

به ستاره ها بنگر که زینت آسمانهایند و در بیابانها هدایت گرند . به انسان بنگر که خلقتش شگفتی هستی و جولانگاه اندیشه هاست .

خداوند ما بخشنده است و هستی ، اثر اوست . به به! چه اثری!

شاعر ، در اندوهی ویرانگر ، اضطراب فراوان و گامهای لغزان در دنیای جنگها و توطئه ها دستش را به سوی آسمان بلند کرده و از ژرفای وجودش در حالی که روشنایی بیشتری می طلبد فریاد می زند .

و احساسات میلیونها انسانهایی را که حرمان و عذاب ، آنان را فرسوده کرده است بیان می کند که دل بروی خدا کرده و سایه های گسترده او را طلب می کنند .

طلب افزونی نور

ابراهیم محمدنجا

ای خدا خواستار روشنی بیشتری هستم ، زیرا که شب من با طلوع سپیده ، تیره و تار شده است .

نور را بیفزای تا گامهای مرا به سرچشمه های صفا رهنمون شود!

نور را بر تاریکی من افزون کن تا طلوع من تاریکیهای شب را محو سازد.
 نور را بیفزای تا قلب مرا، چون چشمه‌ای که تشنه را، سعادتمند کند.
 من با روح تشنه خویش به سوی او می‌آیم. روحی که نور را چشمه می‌بیند.
 چشمه‌ای که بهره می‌دهد. نور را افزون کن که نور، عشق است و با عشق، شب
 تاریک، روشن می‌شود با عشق است که دورها، نزدیک می‌شود. چه زیبا و
 دلپسند است وصل، در روز دیدار با عشق، حس می‌کنم که فانی هستم. با این فنا
 آرزوی جاودانگی دارم.
 من همچون پروانه به نور عشق می‌ورزم و در نور است که من به ماندن جاوید
 می‌رسم.

اسلام منکر احساسات درونی نیست و آن را محو نمی‌کند و حرام نمی‌شمارد
 بلکه شایسته آن، بدان اهمیت می‌دهد. شاعر، زندانی بوده است. دوری از
 روستایش به درازا کشیده است او شوقی سوزان به روستایش دارد. این آرزو
 موضوع اشعارش شده است او احساسات درونی خویش را با روستا و مردم
 کشاورز آن و جریان زندگی آن درآمیخته است و افقهای انسانی گسترده‌ای را در
 قصیده‌اش گشوده است. پس می‌گوید:

زمزمه‌های غریبان

دوری و هجران به درازا کشیده است. آیا مسافر را روز بازگشتی نیست؟
 آیا خواهم دید که به روستای خود برگشته‌ام؟ آیا آرزوهای جوانی باز خواهد
 گشت؟
 آیا پدرم را می‌بینم؟ و کسانی را که بیل به دوش می‌گذرند و در کوهپایه‌ها کار
 می‌کنند؟
 آنها را که وقتی از کشتزارهایشان برمی‌گردند گل و لای به پاهایشان چسبیده
 است؟ زحمتکشان را...؟
 نگارا، ایشان خانواده‌من‌اند، در سایه ایشان است که ما زندگی را می‌چشیم.

مرغابیها در جوار ما پرواز می کنند و گوسپندان در هم می لولند. هر مردی باغی با چشمه ای در میانه آن می سازد. آنان سنت اجداد خویش را پی می گیرند و به راه پدران خود می روند ای آرزوها...

نگارا! ایشان سازندگان تاریخ و آرزوهای فردایند. ایشان که به کمتر از کم قناعت کرده اند، قناعتی کمیاب! می بخشند و جز همین گلیم سیاهی که دارند را نمی گیرند. خدا می داند که ایشان راز پیکار ابدی اند. شکیبایانند...

ای گندمگون من! آیا باشد که به سوی تو برگردم و دوباره زندگی را آغاز می کنیم.

و با لحنی دلپذیر و گذشته سعادتمند ترانه می خوانیم.
به پیاله های حلال و به مزیدن عشق طرب انگیز بازی گردیم.
به بهره گیری از زیبایی خدا در وسعت هستی...
نگارا، آیا خدا را دعا می کنی!

نامهای کسان

الف

ابن تیمیة ۸۲

ابن خلدون ۱۷

ابراهیم ۵۳

ابن رشد ۱۷

ابن سینا ۱۷

ابن فرنانس ۴۹

ابوالعلاء معزی ۶۷

احمد بن ابی دؤاد ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،

۱۲۷، ۱۲۸

احمد بن حنبل ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲

احمد محرم ۲، ۷۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸،

۱۳۹، ۱۴۰

اسپینوزا ۶۴

اسکندریه ۱۰۷، ۱۴۱

اقبال، محمد ۱، ۲۲، ۴۰، ۴۶، ۵۳، ۷۳،

۷۴، ۹۳

امام حسین علیه السلام ۶۶، ۱۱۸

ایسن ۲۶، ۶۰

ایوبی، صلاح الدین ۴۱

اهرنبرگ، ایلینا ۶۰

ب

باکثیر، علی احمد ۲، ۸۱، ۸۲، ۱۲۲،

۱۲۳

بالزاک، اونوره دو ۸۷

پ

پیرون ۸۶

ت

تورگنیف ۳۱

تولستوی ۳۱، ۶۰، ۷۰

ج

جوینس ۶۰

ژاک روسو، ژان ۱۵

ح

حافظ، ابراهیم ۲، ۷۷، ۹۳

حامد السید ۹۵

حسن ۶۹

حسین، طه ۶۱، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۹۳

حکیم، توفیق ۲، ۱۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲،

۱۰۳، ۱۰۴

حمزه ۱۱

س

سارتر، ژان پل ۳۰، ۵۰، ۶۰، ۷۰

سعد زغلول ۷۷

سلجوقی ۱، ۳۸، ۶۳

ش

شاو، برناردو ۲۶، ۶۰

شکری ۷۷

شکسپیر ۶۰

شناوی ۱۷

شوقی ۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۹۳، ۱۴۱

ص

صعید ۵۸

صنعا ۵۸

ط

طارق بن زیاد ۱۸

ع

عابد الشمس ۱۴۲

عبدالمطلب ۱۱

عزالدین بن عبدالسلام ۱۹

عزبن عبدالسلام ۸۲

عقاد ۷۵، ۷۷، ۷۸

عمران ۱۰

ر

راسین ۸۵

رافعی، مصطفی صادق ۲، ۷۷، ۷۸، ۷۹،

۹۳

ز

زولا، امیل ۸۸

زیدان، جرجی ۱۸

زینب (س) ۱۱۸

ژ

عمر بن فارض ۶۴

غ

غزنوی، محمود ۴۱

ف

فارابی ۱۷

فرعون ۸، ۱۰، ۷۶

فلویر ۸۷

فوزی ۹۹

ق

قارون ۸

قاسم امین ۷۷

قطب، سید ۲

قطب، محمد ۲

قوصر، یعقوب ۱۲۳

ک

کامو، آلبر ۳۰

کورنی ۸۵

کیلانی، نجیب ۵، ۱۱۵، ۱۳۳

گ

گورکی، ماکسیم ۲۱

گوگن ۳۹

ل

لطفی السید ۷۷

لک، هنری ۸۷

لوط ۹

م

مازنی ۷۷

محفوظ، نجیب ۹۳، ۹۴، ۹۵

محمد (ص) ۱۲۸

محمدنجا، ابراهیم ۱۴۴

محمد عبدالحلیم عبدالله ۹۳

محمد عبده ۷۷

محمد، مندور ۳۲، ۹۰

مریم ۱۰

مطران ۷۷

مولیر ۸۵

میکلانژ ۱۲

میلر، نورمن ۲۹، ۳۰

ن

نابلئون ۸۶

نجه ۵۸

نوح ۹

و

وکیل ۱۴۱

ولتر ۸۷

هیکل، محمدحسین ۷۵، ۷۷، ۱۲۰

هـ

هارون هاشم رشید ۱۲۹

هاری، توماس ۸۷

هرگو، ویکتور ۱۶، ۸۶

ی

یعقوب بن داود ۶۸

یوسف ۴۳، ۴۴، ۶۹

نامهای جایها

آ

آمریکا ۶۰، ۴۲، ۳۳

ا

ادینبورگ ۲۹

اروپا ۵، ۴۲، ۳۱، ۱۹، ۱۷

افغانستان ۵۸

الجزایر ۵۸، ۳۰

اندونزی ۵۸

انگلستان ۶۰

ایران ۶۵

ح

حیفا ۱۳۳

د

دمشق ۵۸

ر

روسیه / روس ۴۲، ۳۳، ۳۲، ۳۱

روم ۶۵، ۶۲

س

سامرا ۱۲۸

ف

فرانسه ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۳۳، ۳۰، ۱۵

فلسطین ۱۳۳

ق

قاهره ۱۰۷، ۵، ۱

ب

بغداد ۱۲۸، ۱۲۶، ۵۸

بیروت ۵۸

پ

پاکستان ۷۳، ۵۸

ل

لیبی ۵۸

ن

نیل ۱۳۶

م

مراکش ۵۸

ی

یافا ۱۳۲

یونان ۱۲، ۶۲، ۱۲۴

مصر ۱۲، ۴۳، ۵۹، ۹۵، ۱۰۰، ۱۳۴،

۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱

